

هشت نوشتار

درباره تاریخ و فرهنگ و زبان کیلان و ایران

حمید فروحی



نام دریای شمال ایران / جستجویی درباره معنی تهران و شمیران /
تحقیقی درباره واژه کیلان و دیلمان و مهاجرت کیلانيان و ایرانیان به
اروپا و سکونت در کشورهای کل باستان (فرانسه) و لیتلند و انگلستان /
رشت شهر ستاره / تأثیلی در معنای لغوی رشت / نقدی بر فیلم اسکندر /
رتبه‌ای بر فیلم ۳۰۰ / نکاهی به فیلم اسپارتاكوس /



91C08089



الكتابات حرف تو

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۱۲-۰۸۲-۴



9 786001 120824

٤٥٠٠ تومان

میری
دیگر
شاهین
نشریا

بِنَامِ جَهَانْ آفَرِين



النشر والتوزيع

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۱۳۷۴

فروحی، حمید.	سرشناسه:
هشت نوشتار درباره تاریخ و فرهنگ و زبان گیلان و ایران / حمید فروحی	عنوان و نام پدید اور:
رشت: حرف نو، ۱۳۹۱.	مشخصات نشر:
۱۶۸ ص: مصور (یخشی رنگی)، نقشه (رنگی).	مشخصات ظاهری:
۹۷۸-۶۰۰-۱۱۲-۰۸۲-۴	شابک:
فیبا	وضعیت فهرست‌نویسی:
کتابنامه به صورت زیرنویس.	یادداشت:
نمایه.	یادداشت:
نام‌های جغرافیایی - ایران - ریشه‌بایی.	موضوع:
DSR ۶ / ۴۰۵ ۱۳۹۱	رده بندی کنگره:
۹۱۵ / ۵	رده بندی دیوبی:
۲۷۷۱۱۶۱	شماره کتابشناسی ملی:

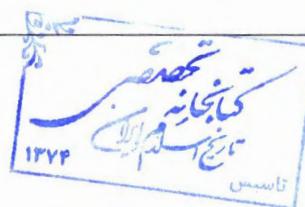
هشت نوشتار

درباره تاریخ و فرهنگ و زبان گیلان و ایران

حمید فروحی

اسکن شد

تهران ۱۳۹۱





انتشارات حرفنو، رشت خیابان آزادگان، جنب دبیرستان بهشتی (خ صفائی)
۳۲۴۴۷۳۲ - ۳۲۴۴۷۳۳
خ هاتم، شماره ۴۹

هشت نوشتار

حمید فروحی

حروفچینی و صفحه‌آرایی: یوسفی

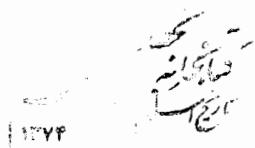
چاپ نخست ۱۳۹۱ شمارگان نسخه ۱۰۰۰

خدمات چاپ: جهان کتاب

تمامی حقوق نشر کتاب محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۰-۸۲-۴-۱۱۲-۰-۰

قیمت: ۴۵۰۰ تومان



فهرست

۱۱.....	پیشگفتار
۱۵.....	نام دریای شمال ایران «کاس سی بیه» یا «کاسپین» است
۱۵.....	«کاس» ها و «کاسپ» ها
۲۰.....	نام دریای شمال ایران از دیدگاه و پژوهش های عنایت الله رضا
۲۳.....	دریای «کاس» و «کاسپی» در نوشه های استاد عنایت الله رضا
۲۵.....	نام دریای شمال ایران از دیدگاه حقوقدان و گیلان شناس معاصر آقای سید حسین موسوی
۲۷.....	کاس ها سفید پوست و از نژاد آریانی هستند
۳۴.....	کاس - کاسب - کاسپ - کاسپین - کشون - کشون و قزوین
۳۶.....	کاس - سی - بیه
۴۳.....	لزوم تغییر نام دریای شمال ایران از دریای خزر به دریای کاسپین و قزوین به کاسپین بر وزن (کشون) و اردبیل به آربابین یا آرتاپین
۴۵.....	جستجویی درباره معنی تهران و شمیران
۴۷.....	طهران صحیح است یا تهران
۴۸.....	آیا تهران به معنی «ته ران» و یا «جای آخر» و یا «ته کوه» معنی می دهد؟
۵۰.....	آیا تهران به معنای گرستان و شمیران به معنای سرستان است؟
۵۰.....	طهران (تهران)، طرشت (ترشت)، طالقان (تارگان)، طارم (تارم = تاران)، تیران و تیرانا

۵۳	شمیران.....
۵۴	برای پی بردن به معنای «شمیران» باید معنای «سومر» را دانست.....
۵۷	تحقیقی درباره واژه «گیلان» و «دیلمان».....
۵۹	آیا واژه «گیلان» از «ورن» گرفته شده است.....
۶۰	ورن از نظر استاد پورداود.....
۶۰	نظریه دکتر فریدون جنیدی درباره «ورن».....
۶۲	آیا ریشه واژه «گیلان»، «ورن» یا «وارنا» است؟.....
۶۳	ایر، دیل، گیل (Gill).....
۶۴	مهاجرت آریانیان و گیلانیان به سوی اروپا.....
۶۸	آثار زبانی و تمدنی گیلانیان در (gaul) یا فرانسه باستان.....
۶۹	آثار زبانی و تمدنی گیلان و ایران در آلمان.....
۷۰	آثار زبانی و تمدنی گیلان و ایران در ایرلند و انگلستان.....
۷۳	رشت، شهر ستاره (پژوهشی در معنای لغوی رشت).....
۷۶	معنای رشت از نظر فرهنگ معین.....
۷۹	رشتن.....
۸۱	آیا رشت به معنای دانشمند فرزانه است؟.....
۸۲	رشت و ستاره.....
۸۴	است، است، ایشت و آشت و تاره و تارا.....
۸۵	آیا تاره و تارا به معنای ستاره است؟.....
۸۵	است، است، لشت، نشت و رشت.....
۸۶	آ، آ، ن، ل، ر، و بر روی کلمات لشتر، لشترن، آلاشت، نشtarود، لشتِ نشاء، رشت، لشتو، و لشت.....
۸۸	لشت نشاء و لشتر و رابطه آنها با نشاء.....

لزوم تصحیح معنای رشت در فرهنگ ها و لغت نامهها	۸۸
تأملی در معنای لغوی «رشت» (پاسخی به آقایان م. ن. و الف. م.)	۹۳
نقدی بر فیلم اسکندر به کارگردانی الیور استون Alexander, Directed by Oliver Stone	۹۹
ردیهای بر فیلم ۳۰۰، به کارگردانی زاک اسنایدر ۳۰۰, Directed by Zack Snyder	۱۱۵
جنگ های ایران و یونان	۱۱۹
اساس اختلاف بین ایران و یونان	۱۱۹
جنگ ترمومیل	۱۲۰
نگاهی به فیلم «اسپارتاکوس»	۱۲۷
پیکرهای	۱۳۱
نمایه	۱۶۱

پیشگفتار

سپاس و ستایش بی‌پایان، دادار جهان‌آفرین را سزاست که به این نویسنده لطف فرمود و این فرصت را به او اعطا نمود تا هشت گفتار درباره تاریخ و فرهنگ و زبان ایران‌زمین فراهم آورد...

نوشتارهای این کتاب، حاصل مطالعه و تفکر چندین ساله نویسنده است که موضوعات آن نیز همه بحث‌انگیز و تأمل‌برانگیز است...

۱. اولین نوشتار درباره نام دریای شمال ایران است. نامی که هم اکنون مورد استفاده دولت ایران برای دریای شمال ایران قرار گرفته «خزر» است که مورد اعتراض منطقی همه نویسندها و پژوهندگان قرار دارد و اگر چه نویسنده سال‌ها قبل رابطه بین واژه «کاسپین» و «کاس» را دریافته بود، معهذا پژوهندگانی مانند آقای عنایت الله رضا و دیگران پژوهش‌های دانشمندانه‌ای در مورد نام دریای شمال ایران کرده‌اند ولی همه این پژوهندگان با «ب» یا «پ» یا «بین» یا «پین» چسبیده به انتهای این واژه مشکل داشته‌اند و چون به معنای واقعی این کلمه پی نبرده‌اند از این روی به حدس و گمانه‌هائی متوصل شده‌اند...

نویسنده می‌تواند ادعا کند که با تکیه بر تحول و تطور در زبان و مطالعه تاریخ معنای واژه «کاسپین» و یا «کاسپین» بر وزن «کشوین» را فهمیده و دریافته و آن را در اصل از واژه «کاسِسی‌بیه» و به معنای دریای

سرزمین مردم کاس می‌داند. نویسنده در این مورد در این نوشتار توضیحات کافی داده است.

۲. دومین نوشتار درباره معنای واژه «تهران» و «شمیران» است. همان‌طور که در نوشه آمده، پژوهندگان زیادی در این مورد پژوهش نکرده‌اند و آن‌هایی که برای این دو واژه معنای‌ای در نظر گرفته‌اند، تعابیر آن‌ها قابل پذیرش نیست. این قسمت از ایران که تهران و ری و خوار و گرمسار و قزوین (کاسپین) و گیلان و تبرستان در پیرامون قسمت بزرگی از کوه‌های سر به افلاک و آسمان کشیده البرز قرار دارد، از نشیمنگاه‌های وسیع قوم «آری» یا «آریا» بوده و اینان مهربرست بوده‌اند و بعض‌اً سرزمین محل سکونت خود را به نام‌های معروف کرده‌اند که معرف اندیشه و جهان‌بینی آن‌ها بوده است و نویسنده در این نوشتارها اثبات کرده است که تهران در اصل «تاران» و طالقان در اصل «تارگان» و هر دو به معنای ستاره و ستارگان می‌باشند.

نویسنده در این مقاله نظریه خود را درباره «شمیران» که برگرفته از «سومر» یا «سی‌مار» است نیز بیان کرده و اثبات می‌دارد که کلماتی مانند «شمیران» و «شاماران» و «سمیران» و «سیمره» از «سومر» یا «سی‌مار» مأخوذه شده‌اند....

۳. سومین نوشتار نویسنده درباره معنی «دیلمان» و «گیلان» که به معنای سرزمین دلیران و یا سرزمین قوم «ایر» و یا «آریا» است. در این نوشتار نویسنده درباره چگونگی مهاجرت دیلمانیان و گیلانیان و ایرانیان به اروپا و تشکیل کشورهای آریانی «گل» یا فرانسه باستان و آلمان و «ایرلند» و «انگلستان» می‌پردازد. نویسنده بر این گمان است که تا این تاریخ هیچکدام از پژوهندگان در این حد و وسعت و با این جسارت وارد در این قسمت از حوزه تاریخی نگردیده‌اند.

۴. رشت، شهر ستاره. پژوهشی درباره معنای لغوی رشت - نوشتاری است که نویسنده در سال ۱۳۷۲ خورشیدی نگاشته و در همان سال در یک جزوء مستقل چاپ و منتشر گردیده است. نویسنده با تکیه و ژرف‌نگری بر روی واژه‌های همگون مانند: لشتر، لشترن، ایشتار،

آلشت، نُشتارود، لشتِنْشا، لشتو و ولشت و وجود سه آبادی به نام‌های رشت در سه نقطه ایران‌زمین و یک شهر به همین نام در کشور تاجیکستان به این توجه رسیده است که معنای رشت غیر از آن چیزی است که فرهنگ‌نویسان (مخصوصاً بیگانه و هندی‌تبار) از روی جهل و نادانی و یا بر اساس اوهام و خیالات خود نوشته‌اند، خاصه آن‌که «گیلان» و «دیلمان» از روزگاران باستان سکونتگاه قوم آریائی بوده و از دیرباز این قوم به وجود نور و ظلمت و روش‌نائی و تاریکی و اهورائی و اهریمنی و پاکی و ناپاکی معتقد و مؤمن بوده‌اند، بر این اساس این قوم نمی‌توانسته نشیمنگاه و یا محل و سرزمین و زادبوم خود را به نامی نماید که معرف قسمتی از هویت و جهان‌بینی و معرفت آن‌ها از زندگی و طبیعت نباشد و یا با پاکی و زیبائی توانم و آراسته نشود...

۵. پنجمین نوشتار نویسنده، پاسخی به مقاله‌های آقایان م. ن. و الف. م. می‌باشد که درباره معنای لغوی رشت اظهاراتی نموده‌اند... در اینجا نویسنده بر خود واجب می‌داند که به این نکته اشاره کند که دلیلی ندارد که هر شخص، با هر مقدار معلومات و یا با انگیزه‌های شخصی و یا از روی هوس وارد در مباحثی گردد که اصولاً دانش و تخصص آن را ندارد. بازار علم و فکر و فرهنگ، بازار مکاره نیست و چشمان مراقب و مواظب اندیشه‌ورزان نگهبان و نظاره‌گر آن است و به توهمندی که برخاسته از هوس و یا خواب‌های آشفته است، جواب صریح و قاطع می‌دهد...

۶. ششمین مقاله نویسنده، مربوط به فیلم اسکندر، ساخته «الیور استون» است که مربوط به حمله این مرد وحشی و ویران‌ساز به خاک میهن ما و تخریب تخت‌جمشید (یکی از زیباترین بنای‌های پرشکوه دوران باستان) و کشتار وسیع مردم آن زمان می‌شود. نویسنده با ورود به مدخل تاریخ ایران باستان، تعارض در انگیزه و خوی و خیم واقعی این دژخیم خونریز را با درون مایه‌های اصلی فیلم مقایسه و شخصیت شوم و نکت‌بار این مرد ویرانگر را افشاء نموده است.

۷. هفتمین نوشتار درباره فیلم بسیار زیب و مبتذل، ولی بحث‌انگیز و فریبکارانه «۳۰۰» است که مربوط به لشکرکشی خشایارشا به یونان و ایستادگی «الونیداس» پادشاه اسپارت و همزمان او در مقابل این پادشاه است. تاریخ، دلاوری همه دلاوران را ارج می‌گذارد ولی هنگامی که وقایع تاریخی دستمایه تحریف و قلب حقایق می‌گردد و هنگامی که قلب حقایق تاریخی واسطه‌ای برای کلاشی و جیب‌بری و دغلکاری می‌شود، باید از طرف مرزبانان فرهنگی کشور پاسخ اهانت‌های آنها داده شود. نویسنده با تکیه بر تاریخ پرافتخار ایران باستان، ابتدال و بی‌ارزشی این فیلم را از یک سوی نشانه گرفته و از سوی دیگر، اثبات کرده است که سازنده این فیلم با تکیه بر فناوری پیشرفته، عقده‌گشائی کرده و در حقیقت هوش و رأی و قضاوت عامه مردم امریکا و جهان را دزدیده و با این وصف، خورجین خود را با پولی که با نمایش این فیلم از جیب تماشاگران درآورده، پر کرده است...
۸. نوشتار هشتم مربوط به فیلم «اسپارتاکوس» است که سازنده، آن را از روی رمان عظیم و تاریخی هوارد فاوست نویسنده معروف و انسان‌دوست امریکائی ساخته است. در حقیقت نوشتار نویسنده از فیلم «اسپارتاکوس» را می‌توان نوعی نگاه ویژه به این فیلم و از دید و زاویه خاص دانست. نویسنده در این فیلم خود را جزء برده‌گان و غلامان و آوارگانی تصور کرده است که آرزوی بازگشت به سرزمین آباء و اجدادی و زادبوم خود را در سر می‌پرورانند...

حمید فروحی

۲۳ مرداد ۱۳۹۰



نام دریای شمال ایران «کاس سی بیه» یا «کاسپین» یا «کاسپین» است

در این که نام دریای شمال ایران با نام «کاس»‌ها آمیخته شده، بدون هیچ شک و تردیدی می‌توان به این نتیجه رسید که دریای شمال ایران برگرفته از نام قومی به نام «کاس» است، ولی در اینجا این سوال مطرح می‌شود که پسوندگان این نام از کجا آمده و دریای شمال ایران را چرا «کاس پین» و یا «کاس بین» می‌نامند و یا کلمه «فَرْوَين» و یا «گَشْوِين» از کجا آمده است. برای بررسی موضوع و دادن یک نظریه قابل پذیرش، اول باید به بررسی قومی به نام کاس پردازیم.

«کاس»‌ها و «کاسپ»‌ها

در این خصوص تقریباً تمامی کسانی که در مورد قوم «کاس» مطلبی نوشته و یا در این مورد مطالعاتی انجام داده اند، یا در آریائی بودن قوم «کاس» تردید کرده

و یا آن‌ها را با «کاسپ» و یا «کاسپ» و یا «کاسپی» یکی دانسته و از این نظر هم در تاریخ‌شناسی و هم در بوم‌شناسی و هم در نژاد‌شناسی این قوم، به یک نتیجهٔ قطعی و صریحی نرسیده‌اند، به عنوان نمونه داشمند و سیاستگر و تاریخ نویس برجستهٔ ایران حسن پیرنیا، معروف به مشیرالدوله در کتاب خود به نام تاریخ ایران باستان می‌نویسد:

آثار و قرائن (این موضوع را) می‌رساند که آریان‌ها یک دفعه به آسیا غربی نریخته‌اند، بلکه اقوام آریائی جداً جدا در مدت قرون عدیده از راه‌های مختلف به مشرق قدیم (پا) گذاشته‌اند، زیرا از آثار (آنان) چنین استنباط می‌شود که در قرن ۱۷ قبل از میلاد عناصر آریائی در آسیا صغیر و سوریه بوده (هم مل = Hommel) و (ادوارد می بر Edvard Meyer) عقیده دارند که اسامی بعضی امرای قسمت جنوبی فلسطین چنانکه در اسناد (تل العامرنه) دیده می‌شود، صورت آریائی دارد، بعضی تصور می‌کردند در میان کاسی‌ها هم که بابل را تسخیر و تقریباً ششصد سال در آنجا سلطنت کردند (۱۷۶۰-۱۱۸۵ ق.م) عناصر آریائی بوده ولی این نظر حالاً تقریباً از بین رفته^۱ ...

هم او در صفحه ۱۵۶-۱۵۷ همین کتاب می‌نویسد:

راجع به این‌که آریان‌ها بعد از ورود به فلات ایران چگونه منتشر شده‌اند، باید گفت که در (اوستا) اسامی شانزده مملکت ذکر شده، یکی از آن‌ها معلوم نیست کجا بوده و از پانزده مملکت دیگر، اولی (ایران و آج) و دو مملکت آخری صفحه (های) البرز و پنجاب هند است. (بعد در زیر نویس کتاب به شرح شانزده مملکت آوستانی می‌پردازد) ...

ایشان در آریائی بودن مردم «کاس» دچار تردید گردیده ادامه می‌دهند: در باب اینکه چه مردمانی در ایران می‌زیسته اند عقیده‌ای که از تحقیقات حاصل شده این است:

در مغرب ایران مردمانی بوده اند موسوم به کاس سو، که نژاد آن‌ها

۱. حسن پیر نیا، تاریخ ایران باستان (جیبی)، انتشارات این سینا، سال ۱۳۴۴، صفحه ۳۹

محققاً معلوم نیست. این همان مردم اند که در تاریخ بابل و عیلام ذکر شان گذشت و مورخین یونانی چنانکه بیايد، آن ها را کوسيان (Cosseens) یا (کيسی Kissi) نامیده اند، در گیلان کادوسیان، در مازندران تپوری ها، در میان کادوسیان و تپوری ها، ماردها یا آماردها (سفید رود را در عهد قدیم آماردکانی می نامیدند)، در جنوب غربی عیلامی ها^۱ ...

از طرف دیگر این تردید در اصالت و تبار و نژاد و زاد بوم «کاس» ها نیز توسط این داشمند تاریخ نویس به چشم می خورد، ایشان در صفحه ۱۲۴ همین کتاب می نویستند:

کاسوها یا کاسی ها مردمی بودند، که در کوه های کردستان «زاگرس» نزدیک کرمانشاه کتوانی یا در طرف شمال عیلام می زیستند، چنانکه بالاتر گفته شد، بعضی تصویر کرده اند که این ها قومی از ملل آریائی بوده اند، چه رب النوع بزرگ آن ها، یا خدای آفتاد، سوریا شن نام داشت و این لفظ آریائی^۲ است، ولی این عقیده حائز اکثریت نشده، این قوم مملکت بابل را تسخیر و سلسله ای تاسیس کرد که از ۱۱۸۵ تا ۱۷۶۰ ق.م سلطنت داشت. معلوم است که اگرچه این سلسله، آریائی بوده بعدها بابلی شد...

این آست خلاصه ای از نوشته های این تاریخ نویس بر جسته ایران درباره «کاس» ها که البته توسط پژوهشگران دیگر با ذکر منبع و یا بیشتر (بدون ذکر منبع) در اینجا و آنجا ذکر گردیده است.

۱. حسن پیر نیا، تاریخ ایران باستان، صفحه ۱۲۴

۲. با توجه به آریائی بودن خدای کاس ها، هیچ شک و تردیدی در آریائی بودن کاس ها وجود ندارد، در صفحات بعدی اثبات خواهیم کرد که اولاً با توجه به نشانه ها و زیست بوم این قوم، کاس ها آریائی و با توجه به زیست بوم نخست آن ها که (دریای کاس سی بیه) و کوه های (کوه کاس) که بعد ها به لفظ ترکی (قفقاز) گردیده، کاس ها از اصیل ترین تیره های قوم آریان بوده اند.

احسان طبری می‌نویسد:

قبل از آنکه دو نوبت اقوام آری (آریاها) یک بار در حدود دو هزار و یک بار در حدود هزار سال ق.م و از سوی خاور و شمال خاوری به نجد یا فلات ایران رخنه کند، در این سرزمین اقوام غیرآریائی که آنها را مانند راویدی‌های هند و جبشی‌های آفریقا از نژاد حامی (کوشیت) می‌دانند، زندگی می‌کردند. درباره این اقوام (در شمال مانند تاپورها، ماردها، کادوس‌ها، کاسپی‌ها و در غرب، مانند خوتی‌ها، لولوبی‌ها و ایلام‌ها) به تدریج به کمک کاوش‌ها اطلاعاتی (از آن‌ها) گرد می‌آید^۱ ... چنانکه ملاحظه می‌شود این نویسنده از قوم «کاسپ» سخن می‌گوید نه از قوم «کاس» که در شمال ایران می‌زیسته‌اند.

این اغتشاش و عدم اظهار نظر قطعی درباره «کاس»‌ها بعضاً در نوشت‌های پژوهشگران معاصر نیز راه یافته مثلاً خانم دکتر رقیه بهزادی^۲ اظهار می‌دارند: کاسی‌ها (Kassites) قوم دیگری که برخی آنان را از نژاد (فقاڑی) می‌دانند و آنان را سوارکاران ماهر و برجسته می‌شمارند. این قوم در اواخر هزاره دوم قبل از میلاد وارد منطقه بابل شد و مدت دو قرن بر آن حکومت کرد^۳ ...

اغتشاش در مورد «کاس»‌ها و یا «کاسی»‌ها در نوشت‌های این پژوهندۀ معاصر چشم‌گیر است. ایشان ادامه می‌دهند: «موطن اصلی این قوم در هزاره سوم پیش از میلاد دره‌های لرستان و

۱. احسان طبری، برخی بررسی‌ها درباره جهان بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران، ناشر نامعلوم، سال ۱۳۴۸، صفحه ۱۳

۲. دکتر رقیه بهزادی، آریاها و نا آریاها در چشم انداز کهن تاریخ ایران، انتشارات طهوری، سال ۱۳۸۳ - صفحه ۶

۳. این نویسنده حتی نام کاس‌ها یا کاسی‌ها را به حروف لاتین (Kassites) آورده که ظاهراً با آنچه حسن پیرنیا به نام Kissi یا Cossaea^۴ که عنایت الله رضا نامیده است، متفاوت است (نام دریای شمال ایران صفحه ۸۴)

بختیاری بوده است.

در هزاره دوم پیش از میلاد، برخی عناصر آریایی از قفقاز به میان ایشان راه یافته‌ند، بر دین و هنر آنان تأثیر گذاشتند، پرورش و استفاده از اسب را آریاییان به کاسی‌ها آموختند ... دوره کاسی‌ها، زمان پرکارترین عصر فلز کاری لرستان بود^۱ ...

هم ایشان فقط در یک سطر و در یک صفحه دیگر اظهار نظر می‌نمایند که: برخی از تاریخ نویسان بر آنند که محل اقامت کاس‌ها در کوه‌های زاگرس نبوده است^۲ ...

ایشان در یک قسمت از کتاب خود می‌نویستند:

پس از سقوط هخامنشیان و بعد از هشتصاد سال حکومت اسکندر و جانشینان او، پارت‌ها بر سر کار آمدند، از سده چهارم پیش از میلاد، اتحادیه‌ای از قبیله سکائی سازمانی موسوم به داهه Dae به شمال گرگان کوچ کردند و بعدها نام گرگان به نام آن‌ها (دهستان) خوانده شد به گفته مورخین کهن آنان سوارکارانی بودند که در فاصله میان دریای کاسپی و دریای آرال می‌زیستند^۳ ...

این نویسنده در نوشته‌های خود از دریای کاسپی، یعنی دریای برگرفته از نام قوم «کاسپ» نام می‌برد، نه دریای «کاس» ها.
این اختشاش و عدم اظهار نظر قطعی در مورد «کاس» ها در نوشته این پژوهشگر ادامه یافته و ایشان در یکی دیگر از کتاب‌های خود^۴ در مورد

۱. دکتر رقیه بهزادی، آریاها و ناآریاها، صفحه ۲۵

۲. دکتر رقیه بهزادی، آریاها و ناآریاها، صفحه ۲۶

۳. دکتر رقیه بهزادی، آریاها و ناآریاها، صفحه ۹ (ایشان در تمامی نوشته‌ها و اظهارنظرهای خود دریای «کاس» ها را دریای «کاسپ» ها نامیده اند بدون آنکه توضیح بدهند که «کاسپ» ها چه کسانی بودند و در کجا دقیقاً زندگی می‌کردند و یا خصوصیات نژادی آن‌ها چه بوده است).

۴. دکتر رقیه بهزادی، قوم‌های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، انتشارات طهوری، سال ادامه در صفحه بعد ←

«کاس» ها آورده اند:

«کاس ها طوایفی کوه نشین بودند که در سلسله جبال زاگرس و در ناحیه‌ای که لرستان در آن واقع است طی هزاره دوم پیش از میلاد، می‌زیستند. مسئله پیوستگی نژادی آن‌ها هنوز حل نشده است^۱... این اختشاش در نوشهای ایشان ادامه دارد تا جائی که نامبرده در قسمت «یادداشت» و در صفحه ۲۶۶ به نقل از کتاب تاریخ تمدن بنین الهرین جلد ۳، هنر و معماری، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، سال ۱۳۸۰، صفحه ۱۳۱، نوشته یوسف مجید زاده، این چنین آورده است:

در سخنی دیگر، زیستگاه آغازین «کاسی» ها را سرزمین آسیای مرکزی دانسته اند و آنان را یکی از چند گروه مهاجر می‌دانند که تهاجم آغازین خود را به آسیای کهن انجام دادند که منجر به تشکیل امپراتوری عظیم هیتی‌ها شد که به یکی از زبان‌های هند و اروپائی سخن می‌گفتند...

نام دریای شمال ایران از دیدگاه و پژوهش‌های عنایت الله رضا

عنایت الله رضا دانشمند گیلانی تبار درباره نام دریای شمال ایران پژوهش‌های گسترده‌ای انجام داده است.

ایشان اثبات کرده که از میان نام‌هایی که از قرن‌ها پیش برای این دریا نامگذاری گردیده از جمله دریای هیرکان، دریای طبرستان (تبرستان)، دریای مازندران، دریای گیلان، دریای دیلم، صحیح ترین نام برای دریای شمال ایران دریای «کاسپی» است و در این خصوص متذکر شده‌اند:^۲

→ ادامه از صفحه قبل

۱۳۸۶، چاپ سوم، صفحه ۱۳

۱. ما در این نوشه، پیوستگی نژادی «کاس» ها را به اجمال و با توجه به زیست بوم و زاد بوم و ویژگی نژادی این قوم بررسی و اثبات خواهیم کرد که «کاس» ها یکی از اصیل ترین نژادهای آریائی هستند که با وجود گذشت قرن‌ها اصالت نژادی خود را حفظ کرده‌اند.
۲. نام دریای شمال ایران، عنایت الله رضا، ناشر، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، چاپ اول، ادامه در صفحه بعد ←

گرچه دریاهای در امر ارتباط با اقوام ساحلی به نام‌های متعدد قومی نامیده می‌شدند، مع الوصف با گذشت زمان نام واحدی برای هر یک از دریاهای جهان پذیرفته شد.

اما دریائی که هنوز به چند نام خوانده می‌شود، دریای شمال ایران است. در جهان ما گروهی از اقوام ترکی زبان (البته نه همه آنها) و فارسی زبان و ... گروهی از عرب‌ها این دریا را خزر دنیزی، دریای خزر و بحر الخزر می‌نامند، گروه دیگری از عرب‌ها نیز این دریا را بحر القزوین (دریای قزوین) می‌خوانند. گروه کثیری از مردم جهان دریای مذکور را با نام کاسپی معرفی می‌کنند، در بسیاری از نوشته‌های جغرافیائی و تاریخی عهد اسلامی به ویژه از سده ۴ ق.م. دریای شمال ایران، با نام‌های متعدد از جمله «خزر» معرفی شده است. حال آنکه خزران ... قوم کوچنده‌ای بودند که پس از هجوم قبائل هون به غرب آسیا و شرق اروپا از سده ۴ م و شاید بعد از آن در منطقه شمال قفقاز و کرانه‌های مسیر سفلای رود ولگا ظاهر شدند و به سبب فشار پی در پی فاتحان مسلمان ناگزیر مناطق اطراف دریای شمال ایران را رها کردند و در اراضی مسیر سفلای (پائین) رود ولگا و رود دُن، شبه جزیره کریمه و سواحل شمالی دریای سیاه تا حدود کیف در اوکراین پراکنده گشتدند.

چرا این دریا همانند دیگر دریاهای مشهور جهان نام مشخصی که مورد پذیرش همگان باشد ندارد؟

برای رفع آشتفتگی به روزگاران کهن باز می‌گردیم و دو نام ایرانی این دریا را که با اقوام ایران عهد باستان پیوند داشته است، مورد بررسی قرار می‌دهیم... این دو نام یکی دریای هیرکان و دیگری دریای کاسپی است

...

آنگاه استاد با اشاره به نوشته‌های هکاتیوس میلتی (Hekataios Miletos) و

هرودوت و گردنوفون و گتزیاس و پولیبیوس Polybios و استрабو (strabon) و دیگران به این نتیجه می‌رسند که نام دریای شمال ایران دریای کاسپی است.

آنگاه این پژوهشگر با استناد به نظریه بارتولد که «کاسپ» را صورت جمع نام مفرد کاس دانسته است (این نظریه را خرد پذیر تصور نموده^۱) است و ادامه می‌دهد، حرف (ی) نیز نشانه نسبت است از نام این دریا. در زبان‌های مختلف اروپایی می‌توان به صحبت نظر استاد بارتولد پی‌برد، زیرا در همه آنها کاسپی، به ضمیمه پسوندهای همان زبان‌ها آمده است. نام دریای کاسپی در زبان یونانی Mare Caspium، لاتین Thalassa Kaspia، ایتالیایی Mare Caspitanum، آلمانی Caspian Meer، انگلیسی Caspian Sea، فرانسوی Mer Caspienne و دانمارکی Mare Caspum است.

ایشان در ادامه متذکر می‌شوند، چنانکه ملاحظه می‌شود در این زبان‌ها و نیز دیگر زبان‌های اروپا، کاسپی به عنوان نام شناخته شده همراه با نشانه‌های نسبت در همان زبان‌ها پس از نام کاسپی آمده است^۲...

عنایت الله رضا سپس حکم عجیبی درباره سرزمین آریائی «قزوین» یا «کاس وین» می‌دهد و با رد نظریه پژوهشگرانی مانند ایلرز (Eilers) که نام «قزوین» را بر گرفته از نام کاسپین Kaspien دانسته‌اند در صحبت این نظریه ابراز تردید می‌کنند!^۳...

و با صحیح دانستن نظریه حمدالله مستوفی و قدامه پسر جعفر و با استناد به کتاب «الخراج» این چنین نتیجه گیری می‌نمایند که «قزوین» در زبان فارسی

۱. همین مرجع صفحه ۹۰

۲. همین مرجع صفحه ۹۱، نام‌های دریای شمال در نوشته‌های استاد عنایت الله رضا به این شرح است: دریای کاسپی، دریای خزر، بحرالخزر، بحرالقزوین، دریای مازندران، خزردنیزی، دریای هیرکان، دریای گرگان (جرجان)، دریای طبرستان (تبرستان)، دریای گیلان، دریای دیلم، دریای گسکر، دریای تالش، دریای رودسر، دریای کپورچال، دریای کیسوم، دریای هیرکانیا و دریای آلبانیا.

۳. همین مرجع صفحه ۹۱

«کشون» نامیده می شد^۱ و سپس در حکمی عجیب تر اظهار نظر می نمایند: چند سده است که دریای کاسپی در بعضی نوشهای عربی به صورت «بحر قزوین» معرفی شده است. با آن چه از نظر خوانندگان گذشت نمی توان برگرفته شدن نام قزوین از نام «کاسپی» را ثابت شده دانست. نویسنده سطور تاکنون مدرکی در اثبات این نظر(یه) نیافرته است.^۲ این پژوهشگر آنگاه (به درستی) با رد نام «خرز» به طور مستدل نتیجه گیری می نمایند و می نویسنند:

همان گونه که نام «خليج فارس» حقانيت تاريخی خود را كسب كرد و با وجود تطاول بيگانگان به عنوان نام رسمي از سوی سازمان فرهنگ جهانی (يونسكو) به رسميت شناخته شد، نام ايراني «کاسپي» نيز در دانش جغرافيای جهانی به عنوان نام اصلي و أشهر (مشهورترین) دریای شمال ايران شناخته شده است و برای دریای شمال ايران نام «کاسپي» را كه خردپذيرتر است و در تمام دنيا و در تمامي كشورها پذيرفته شده است پيشنهاد می نماید ...^۳

دریای «کاس» و «کاسپی» در نوشهای استاد عنايت الله رضا

استاد عنايت الله رضا البته با تحقیقاتی که درباره دریای شمال ایران داشته، سهم بزرگی را در شناسائی یک قسمت مهم از هویت تاریخی ایرانیان انجام داده اند، زیرا ایران صاحب خلیج فارس (یکی از مهمترین و بزرگترین معبر آبی جهان) و دریای کاس سی بیه (بزرگترین دریاچه جهان) است و دریغ است که

۱. همین مرجع صفحه ۹۲

۲. همان مرجع صفحه ۹۳، عنايت الله رضا (چنانچه در صفحه های آينده توضيح خواهيم داد) فقط چنانچه نظرية قدامه پسر جعفر (نویسنده قرن سوم هجری قمری) را درباره کشون مورد ژرف نگری و از نظر تطور و تحول در زبان مورد دقت قرار می دادند، پژوهش تاریخی گسترده خود را درباره نام دریای شمال با يك لغتش آشكار بزرگ به پایان نمی رسانند.

۳. همین مرجع صفحه ۱۲۰

ایرانیان از نام صحیح این خلیج نیلگون پارسی و دریاچه عظیم «کاس سی بیه» که متعلق به آنهاست آگاهی نداشته باشند.

نهایت این که استاد عنایت الله رضا در نامیدن دریای شمال ایران با قاطعیت صحبت نمی‌کند و با استناد به نوشته‌های تاریخ نویسان و جغرافی دنان دنیای کهن بیشتر منعکس کننده نظریه‌ها و گفته‌های آنان بوده و در این مورد که بالاخره باید این دریا را کاس یا کاسپ یا کاسپی (با صفت نسبی به قوم کاسپ) نامید معلوم و مشخص نمی‌دارد و نوشته‌های ایشان در این مورد حالی از اختشاش نیست:

- ... لذا آرتاشس سردار خود سنبات را با تمامی لشکر به جنگ آنان فرستاد. سنبات در جنگ پیروز شد. سرزمین کاسب را ویران کرد و زردمان (Zardman) شاه کاسپ را به اسارت گرفت از مطالب فوق چنین بر می‌آید که کاس‌ها تا سده ۳ میلادی هنوز در کرانه دریای شمال ایران باقی بودند. شاید اینان گروه‌هایی از بقایای کاس‌ها بودند.^۱

«کاسپ» ها = «کاسپی» ها = «کاس» ها

- ... وی یکی از بزرگان کاسپی به نام آریومرد (Ariomard) یاد کرده که بی‌گمان نام آریائی است. آریو مرد در رأس کاسی‌ها قرار داشت که در سپاه خشایارشا خدمت می‌کرد.^۲

کاسپی (ها)=کاسی (ها)

- ... استрабو (Strabon) از زمرة جغرافی نویسان است که دریای شمال ایران را با هر دو نام دریای «هیرکانیا» و دریای «کاسپی» معرفی کرده است.^۳

کاسپی

- ... گروهی از محققان نام «کاسپ» را برگرفته از نام «کاس» دانسته‌اند.

۱. همین مرجع صفحه ۴۳

۲. همین مرجع صفحه ۸۰

۳. همین مرجع صفحه ۸۲

استاد بارتولد بر این عقیده بود که «کاسپ» صورت جمع نام مفرد «کاس» است.^۱

کاسپ = کاس

- ... به نظر می رسد قوم «کاسپی» در روزگار باستان یکی از گروه های قومی بسیار گسترده بوده است. قوم کاسپی گمان می رود با «کوس ها»، «کیس ها» خویشاوندی داشتهند. قوم «کاسپی» به همراه اقوام «پوس» (پوسیک)، پانتی آت و داری (داریتی) جزء شهرب نشینان (ساتراپی) یازدهم عصر هخامنشی بودند.^۲

کاسپ (ها) = کوس (ها) = کیس (ها) = کاس (ها)

- ... به تقریب همه نام های کاسی منشاء ایرانی دارند، چنین بر می آید که قوم «کاسپی» در عهد باستان جلوه های ایرانی داشتهند.^۳
«کاسی» ها = «کاسپی» ها

البته به نظر می رسد که اساس این اغتشاش از آنجا ریشه گرفته که نویسنده‌گان این مطالب چون معنی دقیق «کاسپ» و «کاسپین» را در نیافته اند، به ناچار پیرایه هائی را به کار بسته، گاهی «کاس» و «کاسپ» را یک قوم و گاهی جدا و گاهی زیست بوم آنان را متفاوت و گاهی یکی دانسته و بر این اساس نام دریایی شمال را گاهی دریای کاسب یا کاسپ و در جایی دریای کاس یا کاسی و زمانی کاسپی نگاشته‌اند.

نام دریایی شمال ایران از دیدگاه حقوقدان و گیلان‌شناس معاصر

آقای سید حسین موسوی

یکی دیگر از پژوهندگان نام دریایی شمال ایران آقای سید حسین موسوی (گیل

۱. همین مرجع صفحه ۸۶

۲. همین مرجع صفحه ۸۶

۳. همین مرجع صفحه ۸۷

مارد ح. م- «عطای» می باشد که نوشته و نظریه ایشان در مورد نام دریای شمال ایران با عنوان نام این دریا «کاس پی» یا «دریای کاس» است، در روزنامه اطلاعات شنبه ۲۶ دی ماه ۱۳۸۸ شماره ۲۴۶۶۵ به چاپ رسید. چکیده پژوهش و نظریه ایشان به این شرح است.

پس از ۴۰۰ سال بعد از نگارش کتاب مفقوده «خوتای نامک» ...

- ... فردوسی دریای شمال ایران را «دریای گیلان» خوانده است

ز دریای گیلان چو ابر سیاه دمادم به ساری رسید آن سپاه

- ... ساکنان دریای کاسان، به زبان کاسی^۱، دریای شمال ایران را دریای

«تی تی» می خواندند و «تی تی» نام ماه و خورشید است و الان هم

گیلانیان به گاه شناساندن ماه و خورشید به فرزندان خردسال خود، این

دو کره درخشنان را همانند پیشینیان خود «الله تی تی» می خوانند...

- ... هرودوت پدر تاریخ، دریای گیلان را به تکرار «دریای کاسان»

خوانده است...

هرودوت می گوید: (اما دریای کاس پی یان) دریای دیگری است... از

سوی باخته این دریا تا کوه های قفقاز «کثوف کاس» ... از سوی خاور

«کاس پین» (کاس پی) جلگه هایی است بی انتهای...

- ... دیگر مورخان به نقل قول از کنت گورث گزارش داده اند «دریای

کاسان» به دریای م اوئید (Meotide) متصل است

- ... استرابون نیر دریای گیلان را به تکرار کاس پی می خواند

- ... دومین نام ایرانی «دریای کاسان» به حکایت متون مزدیسنا (آوستا)

بازمانده از دوران باستان به نام «دریا وروکش» یا «دریای برکاس» نامور

بوده است

ایشان دریای «فراخکرت»، «دریای هیرکانی»، «دریای آسکون» و «دریای

مازندران» را نیز جزء نام های دریای شمال ایران دانسته و با رد نام و جعلی

شناختن «دریای خزر» نظریه استاد عنایت الله رضا را در این مورد تأیید

۱. شاید منظور ایشان از زبان کاسی، زبان باستان گیلانیان و یا زبان فعلی گیلکی است.

می نمایند.

امتیاز پژوهش آقای سید حسین موسوی «گیل مارد ح. م «عطای» در این است که ظاهراً ایشان تفاوت هایی را بین «کاس» و «کاسپ» و یا «کاس پی» تشخیص داده اند و با رد نظریه بارتولد، «پی» چسبیده به «کاس» را به معنای آب دانسته و از آن جمله استناد به واژه «بی گاه» در نیم زیان گیلکی نموده اند و آن را گاه و یا زمان آب دادن در امور کشاورزی دانسته اند.

ایشان در شناسایی دریای شمال ایران در همان پژوهش مختصر ولی مفید خود گام های موثری برداشته اند از جمله به صراحت اظهار نظر نموده اند که:

- ... «کاس پی» یعنی «کاسان کرانه نشین»، لااقل از هزاره پنجم پ. م تا امروز مستمرآ در کرانه «دریای کاسان» سکونت داشته و دارند.

- ... «کاسان پی» یعنی «کاسان کرانه دریا نشین»^۱ ...

کاس ها سفید پوست و از نژاد آریائی هستند

آریائی ها از جمله ایرانی ها از نژاد سفید پوست هستند که پژوهشگران، سرزمین اصلی آنان را جائی در شمال اروپا و یا آسیا می دانند^۲

اگرچه کوچیدن ایران از میهن باستان خود و پراکنده شدن ایشان در اروپا و آسیا پیش از زمان تاریخ رخ داده و نوشته ای از آن زمان در دست نیست، لیکن رهنمون هایی که از اوستا و از دیگر جاها در این باره در دست است... ما امروز نیک می دانیم که آریان پیش از کوچ در سرزمین های یخ‌بندان شمالی می زیسته اند که اوستا آن را «آریاویجو» یا ایران ویچ می نامد و چنین می گوید که ده ماه در آنجا زمستان بوده و تنها دو ماه تابستان می شد^۳

۱. نظریه آقای سید حسین موسوی «گیل مارد ح. م «عطای» با نظریه نویسنده این مقاله که متعاقباً بیان خواهد شد (با اندکی تفاوت) در نتیجه تفاوتی ندارد، ولی هم در واژه شناسی و هم این که نام این دریا در اصل «کاس، سی بیه» یا «کاس بین» یا «کاس پین» است تفاوت دارد.

۲. حسن پیر نیا، تاریخ ایران باستان صفحه ۷ انتشارات ابن سینا (جیبی) صفحه ۷

۳. احمد کسری، آذری یا زبان باستان آذربایجان، ناشر (جار) صفحه ۷ سال چاپ ۱۳۵۵

دکتر فریدون جنیدی با ژرف بینی در شاهنامه و بر پایه گفتار فردوسی بزرگ: تو این را (شاهنامه) دروغ و فسانه مخوان، می نویسد: آریائیان در دامنه دشت های فراخ آثیرینه و تیجنگه (ایران ویچ) همه با هم مهر دارنده دشت های فراخ را ستایش می کردند و همه با هم به جنگ «انیتله» خدای رعد و برق و ابرهای سیاه باران دزد می نگریستند و همه با هم از درخشیدن آذرخش و غریبو تندر او در هیجان فرو می رفتدند و شبانگاه در کنار توده های آتش سرخ، سومه می نوشیدند و روز هنگام از لرزش هر برگ درخت و زمزمه هر نسیم و تمحق هر جویبار سرمست می شدند و همراه با تپش نبض طبیعت در رگ های زمان به جلو می رفتد.^۱

نویسنده تاریخ ایران باستان حسن پیرنیا هم معتقد است که (آریان) در عهدی بسیار قدیم در جائی با هم زندگانی می کرده اند و بعد به جهتی که معلوم نیست، شاید از زیاد شدن سکنه و کمی جا هر کدام به طرفی رفته اند و زبست گاه اصلی این مردم را پامیر، آسیای مرکزی، فلات ایران، ارمنستان، کوه های کارپات، جنوب روسیه کنونی، سواحل رود دانوب سفلی (پائینی)، آلمان شمالی، جنوبی، غربی، اسکاندیناوی، سایر جاهای اروپا و بالاخره در شمال اروپا و یا آسیا دانسته است.^۲

دکتر فریدون جنیدی را عقیده بر آن است که آریا ویچ یعنی سرزمین آریائی ها نزدیک دریاچه خوارزم (آرال) و تاجیکستان امروزی (سمرقند و بخارا و تاشکند و حدود همان حوالی) بوده است.^۳

دکتر فریدون جنیدی با تکیه و ژرف نگری در شاهنامه فردوسی، یعنی شناسنامه هویت و فرهنگ و تاریخ و ملیت آریان و ایرانیان معتقد است که آریائیان از «ایران ویچ» به سوی جنوب یعنی به سوی فلات ایران مهاجرت

۱. دکتر فریدون جنیدی، زندگی و مهاجرت آریائیان صفحه ۲۲ نشر بلخ سال ۱۳۸۹

۲. حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان صفحه ۹

۳. دکتر فریدون جنیدی، زندگی و مهاجرت آریائیان صفحه ۶۱

نموده.^۱ ... و پس از این که مقهور بابلیان گردیدند، در رستاخیزی مجدد و در دوره فریدون موفق به استقرار دولت آریائی گردیده و توسط «گیل‌ها» یا «گل‌ها» و یا «گیلانی‌ها» به اروپا و فرانسه و انگلستان و توسط «سلم» یکی از فرزندان فریدون به طرف روم (ایتالیا) مهاجرت کردند.^۲ ...

او می‌نویسد که آریائیان در گروههای کم، بر دشت‌های سرزمین امروزی ایران می‌آمدند، بدون جنگ و خونریزی و با مسالمت مهاجرت می‌کردند، زیرا که خود، نخستین باشندگان این سرزمین ها بودند.^۳

در همین زمان‌ها (یعنی زمان استقرار آریائیان در ایران)، سلسله‌ای در نواحی مرکزی و شمال ایران می‌زیستند که نام آنها «کاس سی» بود و باستان شناسان احتمال می‌دهند که نام «قزوین» و دریای «کاسپین» از نام آن‌ها مأخوذه است.^۴ ...

بنابراین و با توجه به پژوهش‌های فوق الذکر و این که «کاس‌ها» از نژاد سفید و از یکی از اقوام آریائی بودند، چه بدلواً از طرف شمال اروپا و کشورهای اسکاندیناوی به طرف کوه‌های قفقاز یا «کوه کاس» و یا از طرف ایران ویج و دریاچه خوارزم به طرف ایران و از ایران به سوی قفقاز یا «کوه کاس» و اروپا رفته باشند، نام خود را هم به این کوه و هم به دریای مجاور آن یعنی «دریای کاس» یا «کاسپین» داده‌اند.

علیهذا، این تردید و دو دلی نویسنده تاریخ ایران باستان (حسن پیرنیا) و برخی دیگر از نویسنده‌گان متأخر را که معتقدند (بعضی تصور کرده‌اند)^۵ که کاسوها و یا کاسی‌ها قومی از ملل آریائی بوده اند را باید از تصور و احتمال خارج نمود و به یقین آن‌ها را آریائی دانست و شواهد ذیل نیز مؤید این ادعا

۱. دکتر فریدون جنیدی، زندگی و مهاجرت آریائیان صفحه ۱۰۹

۲. دکتر فریدون جنیدی، زندگی و مهاجرت آریائیان صفحه های ۲۱۲ و ۲۲۳

۳. دکتر فریدون جنیدی، زندگی و مهاجرت آریائیان صفحه ۱۰۹

۴. دکتر فریدون جنیدی، زندگی و مهاجرت آریائیان صفحه ۱۱۰

۵. حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان صفحه ۱۲۴

است:

یکم این که: البته تمام سفید پوستان از نژاد آریائی نیستند، ولی هیچ گاه کسی یک سوئدی و یا یک نروژی و یا یک آلمانی را به خاطر قد و قواره و بُرُز و بالا و چهره سفید و چشمان آبی و موهای زرد (متمايل به طلائی) غیر آریائی و یا مثلاً از نژاد بربرهای مراکشی و الجزایری نمی داند، به همین طریق این حکم نیز در مورد «کاس ها» صادق است، زیرا بازمانده قوم «کاس» به صورت انبوه در گیلان وجود دارند و حوادث تاریخی و یا مهاجرت های بعدی و یا بلایای طبیعی و یا جنگ و سیزی قبیله ای این مردم را در این قسمت از خاک ایران که در مجاورت دریایی «کاس سی بیه» قرار گرفته از بین نبرده است.

«کاس ها» همانند سوئدی ها و نروژی ها و آلمانی ها دارای انداخته متناسب و کشیده و چهره ای گشاد و موهای زرد متمايل به طلائی و مخصوصاً دارای چشمانی آبی رنگ هستند.

ویژگی اصلی «کاس ها» داشتن چشمانی آبی رنگ است و اگر کسی دارای تمامی ویژگی های نژادی ایرانی بوده ولی رنگ چشمان او آبی نباشد، مردم گیلان او را «کاس» خطاب نمی کنند.

از طرف دیگر نژاد شناسان را عقیده بر آن است که زیست بوم اصلی نژاد سفید «کوه کاس» بوده و به همین جهت در زبان انگلیسی به نژاد مطلق سفید آریائی (Caucasian) یعنی «کوه کاسی» یا به زبان متداول امروزی «فقاڑی» می گویند.

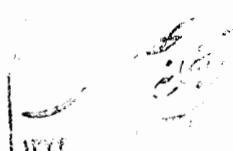
هم اینک کمتر خانواده ای را در گیلان می توان یافت که تعدادی از آن ها کاس نباشند.^۱

وفور «کاس ها» یا دارندگان چشم های آبی در گیلان باعث شده کلمات ترکیبی ذیل بر گرفته از «کاس» ساخته و درباره آن ها به کار برده شود:

۱ فرزند و نیای نویسنده (حاج جواد فروحی) و تعدادی از عمو زادگان و عمه زادگان و خویشاوندان او از «کاس» ها هستند

- ۱. کاس (ی) که به دختران و زنان چشم آبی گفته می شود
 - ۲. کاس بار^۱ یا برادر چشم آبی
 - ۳. کاس آقا که به مردان چشم آبی گفته می شود
 - ۴. کاس خانم که به زنان چشم آبی گفته می شود
 - ۵. کاس گُر که به دختران چشم آبی گفته می شود
 - ۶. ضمناً «کاس» به اضافه چشم به معنای چشم آبی رنگ است که در گیلان «کاس چوم» یعنی انسان دارنده چشم آبی رنگ «کاس»، بیشتر برای (دختران و زنان) گفته می شود
 - ۷. به علاوه، به ماهی های کوچک رودخانه ای که دارای چشمان آبی هستند، کاس کولی گفته می شود
- دوم این که: آمدن آریائی ها از «ایران ویج» از طریق دریا و یا از طریق کرانه دریای «کاس سی بیه» و استقرار آن ها در گیلان و نامیدن دریای شمال به نام «کاس سی بیه» و سپس کوچیدن به طرف شمال هم از طریق کرانه های دریا و هم از طریق تالش (گیلان) و رفتن آن ها به طرف آران و نامیدن «کوه کاس^۲» به نام خود و سپس مهاجرت مجدد به پشتۀ ایران از طریق ماد (آذربایجان) و تسخیر بابل و حکومت بر آن به مدت حدود ششصد سال، منطقی تر و عقلائی تر به نظر می رسد تا این که آن ها را اقوام غیر آریائی و یا از اقوامی بدانیم که اصل و منشاء آن ها معلوم نبوده و یا این گونه تصور شوند که قبل از ورود آریان به پشتۀ ایران «کاس» ها در گیلان سکونت داشتند.
- سوم این که: کشف یک مجسمه نیم تنۀ زرین، متعلق به انسان دراز سر (که

۱. شیون فومنی، شاعر سوریه گیلانی ترانه ای به نام (کاس بار) دارد
 ۲. کوه کاس بعدها (حدود هزار سال قبل به این طرف) توسط ترکان مهاجر و مهاجم به «فقفاز» تبدیل گردید. به عبارت بسیار ساده کوه به قاف یا قَف و کاس به قاز تبدیل شد. برای مطالعه درباره کوچیدن ترکان از ترکستان به طرف ایران و از بین رفتن زبان باستانی سرزمین آریائی آذربایجان به کتاب پژوهشگر و تاریخ نویس برجسته ایران احمد کسری به نام آذری یا زبان باستان آذربایجان مراجعه شود



مشخصهٔ نژادی سومری‌هاست)، در گیلان و کشف گنجینه‌ها و دفینه‌ها و ظروف زرین و سیمین و پیاله‌ها و ریتون‌ها و زیور آلات و ابزار جنگ مانند شمشیر و خنجر، یافت شده در مارلیک روبار و تالش گیلان و کلاردشت همگی با آثار هنری بعد از دوران پادشاهی هخامنشی، هماهنگی منطقی دارد. (ظروف فلزی دارای نقش بر جسته حیوان‌های بالدار و گیاهان و خورشید و نبرد انسان با جانوران افسانه‌ای و غیره می‌باشد) و این گونه به نظر می‌رسد که آثار تمدنی هخامنشیان در ساختن ظروف و پیاله‌ها و اشیاء زیستی برگرفته و ادامهٔ تمدن‌های آریائیان مهاجر قبلی یعنی گیل‌ها (ایر)‌ها و کاس‌ها و دیگر آریائیانی بوده که نشیمنگاه آنان از نظر دکتر فریدون جنیدی، قفقاز و البرز مرکزی است که پیرامون آن را گیلان (وَرن)، تبرستان، گرگان، دامغان، خوار و ری و قزوین ... فرا گرفته و نام آن مجموعاً «پیشخوارگر» است و «پیشخوارگر» همان‌جایی است که آن را زادگاه فریدون می‌نامند.^۱

چهارم این که: باز هم این گونه به نظر می‌رسد که از دیاد جمعیت قوم گیل^۲ و کاس، باعث کوچیدن آن‌ها هم به طرف شمال (اروپا) و کوه کاس (قفقاز) و هم به طرف جنوب گردیده، زیرا دکتر فریدون جنیدی همانطور که قبلاً گفته شد، یکی از پایتخت‌های قوم آریائی را (در زمان پراکندگی و مهاجرت قوم آریان)، در حدود ری و قزوین می‌داند که کاؤس یا «کاس سیان» نام داشته است^۳ که همان پایتخت یا مزلگاه مهاجران (کاس) است. که دکتر فریدون جنیدی می‌گوید:

«در همین زمان‌ها سلسله‌ای در نواحی مرکزی و شمالی ایران می‌زیستند که نام آن‌ها «کاس سی» بود و باستان‌شناسان احتمال می‌دهند که نام «قووین» و دریای «کاسپین» از نام آن‌ها گرفته شده^۴ ...

۱. دکتر فریدون جنیدی، زندگی و مهاجرت آریائیان صفحه ۵۹

۲. در مورد مهاجرت قوم گیل (ایر) به اروپا متعاقباً صحبت خواهیم داشت

۳. دکتر فریدون جنیدی، زندگی و مهاجرت آریائیان صفحه ۲۴۰

۴. دکتر فریدون جنیدی، زندگی و مهاجرت آریائیان صفحه ۱۱۰

فلذا به نظر می رسد که همین «کاس» های مهاجر و کوچنده از زیست بوم اصلی خود یعنی گیلان که به طرف جنوب مهاجرت نمودند و به افتخار نام خود «قزوین» یا «کاسپین» را تختگاه خود قرار دادند، از مردان و زنان سلحشور و جنگاوری تشکیل می شدند که قادر بودند بر یکی از نیرومند ترین حکومت های باستانی، یعنی حکومت بابل چیره شده و به مدت ۵۷۵ سال بر آن حکومت نمایند.^۱

در این مورد دکتر فریدون جنیدی عقیده دارد که اشغال بابل توسط «کاسیان» یا «کاس سیان»، بی کشtar بوده و به حدود سال های یک هزار قبل از میلاد مربوط می شود و در زمانی بوده که «کاسیان» و «دیگر اقوام آریائی» به اطراف پراکنده گردیده اند^۲ ...

پنجم این که: همه پژوهشگران ریشه زبان فارسی یا ایرانی را زبان مردم آریان می دانند که در میهن باستان خود «ایران ویج» سخن می گفته اند^۳ و هیچ پژوهندهای در پیوند نیم زبان گیلکی با زبان پهلوی زمان ساسانیان و سپس فارسی بعد از آن شک و تردید نکرده و همه پژوهشگران تاریخ و فرهنگ ایران زبان مردم گیلان را شاخه ای از زبان ایران می دانند^۴.

بنابراین اگر می بینیم که:

برادر در زبان گیلکی به معنی برادر در زبان فارسی به brother در

زبان انگلیسی و

خواخور در زبان گیلکی به معنی خواهر در زبان فارسی به sister در

زبان انگلیسی و

کُر در زبان گیلکی به معنی دختر در زبان فارسی به girl در زبان

انگلیسی و

۱. حسن پیر نیا، تاریخ ایران باستان صفحه ۱۲۴

۲. دکتر فریدون جنیدی، زندگی و مهاجرت آریائیان صفحه ۱۷۸

۳. احمد کسری، آذری یا زبان باستان آذربایجان صفحه ۲۷

۴. احمد کسری، آذری یا زبان باستان آذربایجان صفحه ۳۴

در زبان گیلکی به معنی مادر در زبان فارسی به mother در مار
زبان انگلیسی و
در زبان گیلکی به معنی پدر در زبان فارسی به father در زبان پر
انگلیسی
تبديل گشته است، همه دليل بر پيوند زبان و نژاد مشترک مردم آريان است ۱

کاس - کاسب - کاسپ - کاسپین - کشون و فزوین

آنچه که مسلم است، اين است که غير از قوم «کاس» قوم ديگري بانامهای متفاوت «کاسب» یا «کاسپ» وجود نداشته و ندارد. اگر غير از اين بود، می‌بایست خصوصيات نژادی و یا قومی و یا زبانی اين قوم در تاريخ باز گفته و یا بازمانده آن قوم در نواحی کرانه دریای شمال ایران یافت می‌شد و آن چه که وجود داشته و دارد قوم «کاس» است نه «کاسب» یا «کاسپ» و بر اين اساس اسمی مکان‌ها و زیست بوم اين قوم نیز همیشه با کلمه «کاس» آمیخته گردیده نه «کاسب» یا «کاسپ»:

۱. رود کاسان در غرب شهر رشت، نزدیک آبادی پسیخان
۲. کسما^۲ که همان کاس + ما = کاس + من به معنای مرد کاس

۱. کلمات و واژه‌های مشترک بین زبان ایران و سایر زبان‌های مردم آریان از جمله آلمان و فرانسه و انگلیس و مردم شمال اروپا (سوئد و نروژ و دانمارک) فراوان است و چنانکه يك پژوهشگر در اين زمينه پژوهش نماید، ددها، بلکه صدها واژه مشترک مردم آریان را پيدا خواهد نمود. در مورد واژه‌های مشترک بین زبان فارسي و مردم اسكندنیاونی به کتاب واژه‌های ايراني در زبان سوئدي، دکتر حسين آذران، نشر بلخ سال ۱۳۸۲ رجوع شود
۲. کسما نزدیک شهر صومعه سرا (صومعه سرا) و رزمگاه قهرمان ملي ايران ميرزا کوچك خان جنگلی است. خود ميرزا و عاون او حاج احمد کسمائی از «کاس» های گيلان بودند و اگر بيکره اين دو مبارز راه آزادی را در کنار نقش بر جسته‌های سريازان نيزه به دست و کمان بر دوش ايران باستان در تخت جمشيد بگذرانيم تفاوتی در قد و قواره و چهره و چشمان درشت و آبي رنگ آن‌ها نخواهيم یافت.

است.

- ۳. کاس احمدان آبادی نزدیک شهر رشت
 - ۴. کاس سرا یکی از آبادی های غرب گیلان
 - ۵. گسکر که همان گس = کس = کاس و کر = کُر و به معنای کاس کُر یعنی دختر چشم آبی است
 - ۶. کوچصفهان که همان کاس سیان است. کاس تبدیل به کوچ و سیان تبدیل به صفهان شده است، به معنای سرزمین کاس سیان^۱
 - ۷. غازیان که همان کاسیان است. کاس تبدیل به غاز شده است.
 - ۸. کیسوم نام یک آبادی در غرب شهر رودسر و نام یک جنگل در نزدیکی شهر هشتپر که همان «کیسی سی» یا «کاس سی» است. مضاف بر این که یکی از نام های دریایی شمال ایران «دریایی کیسوم» بوده است.
- و سایر مکان هائی که با کاس یا کاش در استان گیلان وجود دارد همه بر گرفته از نام قوم «کاس» است.

حالا این سؤال مطرح می شود که چرا و به چه مناسبت نام این قوم را برخی از تاریخ نویسان نزدیک به ایران مانند موسی خورنی، تاریخ نویس ارمنی (کاسب) ذکر کرده و تاریخ نویسان دورتر به ایران مانند هرودوت تاریخ نویس

۱. تبدیل نام های شهرهای باستانی که در دوره ای مردم معنی آن را نمی دانستند و یا نمی فهمیدند و آن را طوری دگرگون کرده اند که به زبان متدائل خودشان نزدیک تر بوده، در ایران و جهان سابقه داشته تغییر نام هگمتانه یا اکباتان پایتخت ماد که به همدان، تغییر یافته و یا «گُم» که یک کلمه (فارسی) و به معنای سرزمین تپه های پوشیده از گل های بیابانی است، به «قم» که یک کلمه (عربی) و به صیغه امر به معنای برخیز و قیام کن می باشد، تبدیل گردیده است. بنابراین نام اصلی این استان «گُمستان» و مرکز آن «گُم» می باشد که در هر حال با واقعیات جغرافیائی و سرزمینی این استان نیز مطابقت دارد.

یونانی (کاسپ) یا (کاسپی) نوشته است^۱ و اصولاً واژه‌های ترکیبی (کاسپین) و (کاسپین) و یا (کَشُوين) و یا (قَزوين) از کجا آمده اند و بالاخره نام دریای شمال ایران چیست و چگونه باید نام این دریای آریائی را با نام آریائی (ایرانی) تلفظ نمود؟

به نظر ما نام این دریا (کاس سی بیه) مرکب از سه کلمه:

۱. کاس به معنای قوم کاس

۲. سی به معنای دریا

۳. بیه (از مصدر بُئن) به معنای بودنگاه یا سکونتگاه یا باشندگاه و یا زیستگاه و سرزمین و مجموعاً به معنای «دریای سرزمین مردم کاس» است.

کاس - سی - بیه

الف: با توجه به حضور قطعی و فعلی «کاس»ها در گیلان زمین و حضور وجود این قوم در کرانه‌های دریای شمال ایران، بی گفتگو است که نام این قوم «کاس» است و هیچ پسوند دیگری به این نام افروزه نشده و کلماتی مانند کاسپی و یا کاسپ و یا کاسب در گیلان معنا و مفهومی ندارد و به قوم کاس، کاسب یا کاسپ گفته نمی شود.

ب: با توجه به مشترکات زبانی بین اقوام آریائی، هیچ شک و تردیدی وجود ندارد که سی همان Sea در زبان انگلیسی و به معنای دریا و آب است. فلذًا نمی توان به هیچ وجه (سی) را کوه^۲ دانست. به همین جهت است که

۱. عنایت الله رضا، نام دریای شمال ایران صفحه ۷۹

۲. آقای سید حسین موسوی (گیل مارد ح. م. «عطای» در مقاله چاپ شده خود در روزنامه اطلاعات مورخ ۸۸/۱۰/۲۶ در مورد نام دریای شمال معتقدند (سی) به معنای کوه است، مانند سی مرغ، در همین مقاله، ایشان قفقاز را هم به معنای (کُوف + کاس) یعنی کوه قوم کاس دانسته اند. به عبارت دیگر ایشان هم (کوه) را به معنای کوه و هم (سی) را به معنای کوه می دانند که به نظر می رسد نمی تواند صحیح باشد، زیرا اولاً سی مرغ وجود خارجی ندارد و فقط

ادامه در صفحه بعد ←

تاریخ نویسان همانطور که قبل اشاره شد، قوم کاس را گاهی کاس و زمانی کاسی (کاس + سی) و گاهی کاسو (کاس + سو = سی) و زمانی کوسی (کوس = کاس + سی) و زمانی کاس سی یا کاس سیان (کاس + سی) و کیسی سی (کاس سی) نگاشته‌اند که بیانگر هویت این قوم به لهجه‌های مختلف است.

باید در نظر داشت که بشر آریائی در پگاه تاریخ آن چه را که می‌شنیده و یا لمس می‌کرده و یا احساس می‌نموده و ناشی از صدای آب مانند چک چک که چکیدن را از آن ساخته و شکستن که از صدای متلاشی شدن و شکسته شدن درختان به وجود آمده و غریدن که از شنیدن صدای رعد و برق به وجود آمده را ساخته است.

به نظر می‌رسد که آریائیان در آغاز برای نامیدن زن و مرد و کوه و دریا و رنگها نمی‌توانستند غیر از واژه‌های ساده چیز دیگری بسازند، این است که در زبان (آریان) که بین اقوام آریائی مشترک است به واژه‌های ساده‌ای برخورد می‌کنیم که در پگاه ظهور اقوام آریائی به یک معنا بوده است مانند: من (مرد) man که در زبان آریان به معنای جنس نر است.

زن (اولن) women به معنای جنس زن است.

نر همان Nor به معنای جنس نیرومند (مرد) است.

نری من (نریمان) یا (نرمن) (Nor+man)، به معنای مرد نیرومند است. آرمن Ar+man که به معنای مرد آرمن یا آرمنی یا آریائی است. ژرمن یا گرمن Germann که همان مرد آلمانی یا آریائی است. گیل من (من یا مرد) Gillman که همان مرد گیلانی یا آریائی است. دیلمان (ناحیه‌ای در گیلان) (Dill+man)، مشکل از (دیل + مان یا دیل + من) به معنای مرد دلیر و مرد آریائی است.

→ ادامه از صفحه قبل

در روایات ادبی و عرفانی ذکر گردیده، ثانیاً متبادل به ذهن از سی مرغ، مرغی با جثه بزرگتر از مرغان معمولی است و مرغان بزرگ جثه، مانند حواصیل و بلیکان و لکلک و مانند آنها معمولاً دریا پیما و مرداب نشین هستند نه کوه نشین.

تولمان و لولمان (روستاهای نزدیک رشت و لاهیجان) که صورتی دیگر از گیل من و ایرمن و به معنای مرد ایرانی و آریائی است.

فومن (شهری در گیلان)، (Foo+man)، متشکل از فو+من (که همان-هومن یا وَهومن) به معنای مرد خوب است.

زرد من^۱ Zardman که از پادشاهان کاس به معنای مرد سفید چهره است. شلمان (دهی در گیلان) متشکل از شل+من یا ژرمن که صورتی دیگر از گیل من و ایرمن و به معنای مرد آریائی است.

آلمان (آبادی نزدیک رشت) All+man، متشکل از آل + من که صورتی دیگر «از گیل من» و «ایرمن» و به معنای مرد آری یا آریائی است.

منجیل (شهری در گیلان) متشکل از من (مرد) + جیل = گیل یعنی مرد گیل یا گیل مرد

سی که همان (C) است، که به انگلیسی Sea و به معنای دریاست. و کلمات و واژه‌های بسیار دیگر...

ج: «بیه» برگرفته از مصدر (بوئن) در نیم زبان گیلکی است که همان (بودن) در زبان فارسی و (be) در زبان انگلیسی است.^۲

«بیه» به معنای بوده و بودنگاه و باشندگاه و زیست گاه و سرزمین است و البته تعبیر هل راینو دیپلمات انگلیسی و نویسنده کتاب دارالمرز ایران

۱. عنایت الله رضا، نام دریای شمال ایران صفحه ۴۳

۲. جالب این است که تصویری زمان‌ها، هم، در (بوئن) در نیم زبان گیلکی و هم در (بودن) در زبان فارسی و هم در (be) در زبان انگلیسی دگرگون می‌شود که بی‌شباهت به یکدیگر نیستند:

نیم زبان گیلکی	زبان فارسی	زبان فارسی	(حال)	(حال)
ایسم	ایسیم	هستم (استم)	هستم (استم)	(استم)
ایسی	ایسید	هستی (استی)	هستی (استی)	(استی)
ایسه	ایسن	هست (است)	هست (است)	(است)

(گیلان) که «بیه» را به غلط به حروف لاتین^۱ Bia نوشت و معنی آن را «رودخانه یا ساحل رودخانه» تصور نموده^۲ و سپس توسط فرهنگ نویسان و نویسنده‌گان گیلانی به همین معنی متدالو گردیده، از بیخ و بن اشتباه و غلط است و نامبرده اصولاً به ریشه این واژه توجه ننموده است، زیرا اگر «بیه» را به معنی «رودخانه یا ساحل رودخانه» تصور نمائیم و «بیه پیش» را رود یا ساحل پیش و «بیه پس» را رود یا ساحل پس توصیف کنیم به دو تائی بودن رودها باید معتقد باشیم در حالی که اصولاً رود پیش و رود پس نه وجود دارد و نه منظور از «بیه پیش» و «بیه پس» خود رود یا سفید رود است بلکه «بیه پیش» را زیستگاه یا سرزمین پیش و «بیه پس» را زیستگاه یا سرزمین پس باید دانست و «سپید رود» حد وسط و مرز این زیستگاه است.

«بیه پیش» قسمتی از گیلان است که این سوی سفید رود یعنی شرق آن به طرف قزوین واقع و پایتخت آن لاهیجان بوده است^۳ و

«بیه پس» قسمتی از گیلان است که به طرف سفید رود، یعنی طرف غرب آن واقع است و مرکز آن فومن بوده است^۴.

ضمناً نویسنده‌گان و پژوهشگرانی که نام کتاب خود را همراه با «بیه پیش» یا «بیه پس» آورده‌اند و یا در توصیف آن ها سخنی گفته‌اند، به حدود جغرافیائی آن نظر داشته‌اند. از آن جمله‌اند؛ علی بابائی لنگرودی، که در تعریف «بیه پیش» نوشت:

در سده‌های میانی اسلامی به سرزمینی گفته می‌شد که از غرب به دره

۱. املای درست این کلمه به لاتین Biye می‌باشد. (دکتر محمد معین، فرهنگ معین جلد پنجم، اعلام) انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم سال ۱۳۶۰ صفحه ۳۱۴

۲. ولایات دارالمزر ایران گیلان هل راینو ترجمه جعفر خمامی زاده، انتشارات طاعتنی سال ۱۳۷۴ صفحه ۴

۳. دکتر محمد معین، فرهنگ معین جلد پنجم (علام) انتشارات امیرکبیر چاپ امیرکبیر سال ۱۳۶۰ صفحه ۳۱۴

۴. همین مرجع

سفید رود و روبار زیتون می‌رسید و از جنوب به کوهستان الموت و طالقان و از شرق، با قید احتیاط می‌توان آن را تا حدود کلاردشت دانست.^۱

و عبدالفتاح فومنی نویسنده تاریخ گیلان می‌نویسد:

چون حکام و والی لاهیجان بنا بر حسن رعایت، سابقه دوستی و وداد آل صفویه نموده بودند ... نواب شاه اسماعیل، عزیمت آن نمودند که بعضی جنود را به سرداری «حسن بیک الله ذوالقدر» که منصب خلیفه الخلقانی داشت، روانه گیلان «بیه پس» نمایند که «امیر دویاج» حاکم «بیه پس» را به دائرة اطاعت دائمی در آورده باج و خراج به گردن گذازند^۲ ... «بیه» برگرفته از مصدر (بوئن) در زبان گیلکی و (بودن) در زبان فارسی و (be) در زبان انگلیسی و به معنای بودن گاه و باشندگاه و سکونت گاه و سرزمین است.

کلمه «بیه» در یکی از سروده های شاعری به نام کشفی که به زبان باستان آذربایگان یعنی (آذری) می سروده و این زبان یکی از شاخه های زبان پهلوی و بی شباهت به زبان گیلکی و مازندرانی نبوده، بدین شرح آمده است:

گرفتاریم به درد و ایج دوا دور مبتلایم برخم و اشک ناسور
سینه دارم ایج تیغم جفاایش رخنه رخته «بیه» چون شان زنبور^۳
یادآوری می گردد که «بیه» در زبان پهلوی دوره ساسانی به (بین) و (وین)

۱. علی بابائی لنگرودی، گنج نامه ولایت بیه پیش، دفتر دوم، صفحه‌های آغازین. انتشارات سپهان، سال ۱۳۸۹

۲. عبدالفتاح فومنی، تاریخ گیلان، با مقدمه و تصحیح عطاءالله تدین، انتشارات فروغی سال ۱۳۵۳ صفحه ۳۳

۳. احمد کسروی، آذری یا زبان باستان آذربایجان صفحه ۵۹. در اینجا به معنای از و بیه به معنای شده (از طرف احمد کسروی)، و بوده (برگرفته از بودن) و شان به معنای خانه زنبور (از طرف دکتر فریدون جنیدی) معنا گردیده‌اند. (در این مورد به کتاب زندگی و مهاجرت آریائیان صفحه ۶۶ مراجعه شود)

دگرگون گردید و بعد در زبان فارسی به وان- گان- جان و غیره... تبدیل شد، چنانکه وین- گین- قیین و بین و ... را می توان گفت که همان وان- گان- جان- یان است. (نام های شهرها و دیه های ایران صفحه ۴۰^۱)

از طرف دیگر به نظر می رسد به دلیل تکرار حرف (سین) در (کاس) و (سی)، سی دوم طبق قاعده زبان سازی حذف گردیده و بر روی کاس افتداده و (کاس سی) تبدیل به کاس و یا کاسی و یا کیسی و یا کیسو شده و با اضافه شدن بیه به کاس به صورت «کاسب»، و بعدها «کاسب» در آمده است و در زبان پهلوی سasanی (کاس) تبدیل به (کس) و (کش) شده و (بیه) تبدیل به (بین) و بعد تبدیل به (وین) گردیده، فلاندا باید این گفته قدامه پسر جعفر در کتاب الخراج را مقرن به صحت دانست که نوشته در زبان فارسی قزوین، کشوین نامیده می شد. (نام دریای شمال ایران صفحه ۹۲)

به علاوه «بیه» گیلکی برگرفته از مصدر نیم زبان گیلکی (بؤئن) و (بوده) فارسی برگرفته از مصدر (بودن) در زبان فارسی، تبدیل به (been) اسم مفعول (past participle) از مصدر be (to) در زبان انگلیسی شده است. بنابراین در زبان انگلیسی و یا (در دیگر زبان های آریائی مانند یونانی و ایتالیائی)، کاس بیه تبدیل به کاس بی یا (کاسب) و سپس کاس پی یا (کاسب یا کاسپی) گردیده است. زیرا همانظور که قبلًا گفته شد کلمه «بیه» هرچقدر به ایران زمین نزدیک تر بوده به همان شکل و با اندکی تغییر تلفظ گردیده، مانند «کاسب» در نوشته موسی خورنی ارمنی و هر چقدر دورتر شده تبدیل به «پ»^۲ گردیده مانند «کاسب» یا «کاسپی» در نوشته های هردوت یونانی.

مضاف بر این که (کاس بیه) یا (کاس پیه) که به شکل فوق تبدیل به «کسوین» و یا «کشوین» گردیده^۳، در زبان فرانسه Caspieen و در زبان

^۱. بدون تردید واژه اردبیل نیز متشکل از (ارد + بیل) می باشد که (ارد) همان (ایر و آریا) بوده که بعدها تبدیل به (آرتا) و سپس (ارد و ارد) گردیده و (بیل) هم همین (وین و بین) می باشد و در اصل واژه اردبیل، آریا بین و به معنی سرزمین مردم آریا است.

^۲. به عنوان مثال باب ایرانی در زبان اروپائی تبدیل به پاپ و بابا تبدیل به پاپا شده است.

^۳. تبدیل حرف سین به شین و شین به سین در زبان فارسی معمول است مانند کاسان و کاشان

انگلیسی Casbeen و سپس Caspeen شده ولی چون صفت نسبی در زبان انگلیسی معمولاً با (ian) شناخته می‌شود مانند (Iran)، که تبدیل به (Iranian) می‌شود یعنی ایرانی (صفت نسبی)، می‌توان گفت به دلیل یکی بودن و یا شباخت در تلفظ، Caspian با Caspeen یکی شده و اسم به صورت صفت نسبی درآمده، در حالی که کشوین یا کاسپین و یا کاسپین و یا قزوین اسم مکان است نه صفت نسبی^۱.

نتیجه این که نام دریای شمال ایران را باید:

کاس سی بیه متشكل از کاس + سی + بیه
 یا کاس بیه متشكل از کاس + (سی پنهان) + بیه
 یا کاسب متشكل از کاس + (سی پنهان) و ب (بیه تبدیل شده به ب)
 یا کاسپ متشكل از کاس + (سی پنهان) و پ (بیه تبدیل شده به پ)
 یا کاسپی^۲ متشكل از کاس + (سی پنهان) + پی (بیه تبدیل شده به پی)
 یا کاسپین متشكل از کاس + (سی پنهان) + بین (بیه تبدیل شده به بین)
 یا کاسپین متشكل از کاس + (سی پنهان) + پین (بیه تبدیل شده به پین)
 یا کشوین متشكل از کاس (تبدیل شده به گش) + (سی پنهان) + وین
 (بیه تبدیل شده به وین)
 یا قزوین متشكل از کاس (تبدیل شده به قز) + (سی پنهان) + وین (بیه
 تبدیل شده به وین) دانست.

بدیهی است بعد از تهاجم تازیان و ترکان به ایران (گش) تبدیل به (قز) گردیده و کشوین تبدیل به قزوین شده است.

→ ادامه از صفحه قبل

و آسام و آرشام و ارس و آرش و فرشته و فرسته و شمیران و سمیران و سمیرم و نوشتن و نویسنده

۱. زیرا به دلیل پسوند (وین یا بین یا پین) چسبیده به کاس، به دستور زبان فارسی باید آن را اسم مکان دانست.

۲. چنانچه این کلمه را به صورت صفت نسبی یعنی متعلق به قوم کاسب بدانیم نادرست است

همه این نام‌ها آریائی و ایرانی و فارسی هستند.

نامیدن نام دریای شمال ایران به نام‌های مذکور همه درست و صحیح است ولی چنانچه این دریا را Caspian یا Caspileen بنامیم، نام این دریا را طبق ضوابط زبان فرانسه و انگلیسی تلفظ کرده ایم که هر دوی این زبان‌ها نیز از زبان‌های آریائی است.

بنابراین نامیدن این دریا به (کاسپین) متشكل از کلمات کاس + پین (به کسر پ و ب) در پهنه جغرافیائی ایران و Caspian (همانطوری که در جهان متدال است) و در پهنه جغرافیائی گیتی و فرامرزان صحیح ترین و درست ترین نام برای دریای شمال ایران می‌باشد.

لزوم تغییر نام دریای شمال ایران از دریای خزر به دریای کاسپین و قزوین به کاسپین بر وزن (کشون) و اردبیل به آریابین یا آرتایین

دکتر عنایت الله رضا در صفحه ۱۱۹ کتاب خود به نام دریای شمال ایران می‌نویسد که:

خزران، ایرانی و یا از مردم بومی اطراف دریای شمال ایران نبودند، بلکه کوچندگانی بودند که هیچ اثر فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و حتی زبانی از خود بر جای نگذارند...

حالا چگونه می‌توان بزرگترین دریاچه جهان و یکی از معروف‌ترین دریاهای دنیا را به نام قومی نامید که اصولاً نه متعلق به ایران و نه متعلق به مردم کنار این دریا بوده و در جهان فعلی هم اثری و نامی از آنها نیست و اکثر قریب به اتفاق کشورها هم این دریا را به نام این قوم نمی‌نامند و در نقشه و نام‌های جهان و فرامرزی هم این نام جایگاهی ندارد. فلذا عقل و منطق و تاریخ حکم می‌کند که ایران نیز نام دریای شمال ایران را به نام دریای کاسپین (به کسر پ و ب) بر وزن کشون نامیده و در پهنه جغرافیائی کشور و بر روی نقشه‌های ایران از این نام استفاده کند.

و چنانچه دولت ایران تا این تاریخ (شاید) به دلیل تردید در تلفظ این کلمه، آن را فرانسوی و یا انگلیسی تصور می‌نموده و از نامیدن دریای شمال ایران به

(کاسپین) خودداری ورزیده است، ما در این تحقیقات ثابت کردیم که کلمه (کاسپین)، آریائی، ایرانی و فارسی است.

از طرف دیگر باید سرزمین آریائی (قزوین) به نام باستان خود (کاسپین) نامیده گردیده و این استان به نام «کاسپیان» و مرکز آن به نام «کاسپین» شناخته شود.

به علاوه همان طور که قبلاً توضیح داده شد واژه اردبیل در اصل آریا بین و با آرتایین و یا ایریین بوده که پس از چیرگی ترکی بر این قسمت از سرزمین ایران، آریا و یا آرتا و یا ایر تبدیل به اردا و یا ارد گردیده و (بین) به معنای سرزمین و نشیمنگاه، تبدیل به بیل شده به طوری که هم ظاهر و هم معنای این واژه را گنج و بی معنی ساخته است. دلیل ادعا این است که کوه های البرزگان از شمال شرقی تا شمال غربی ایران، متصل به کوه های کاس(فقفاز)، نشیمنگاه بزرگ قوم آریان است و سرزمین آران که در شمال آذربایجان قرار دارد همان (آر + ان) و به معنای سرزمین مردم آریا است و این ها همه دلیل است بر این که قوم آریان که به پیرامون کوه سهند و علفزارهای اطراف آن نشیمن گزیدند به افتخار قوم و اصل و نژاد خود این قسمت از سرزمین ایران را (آرتایین) یا (آریین) نامیدند.

در اینجا متنزکر می شویم که اقوام آریائی که به سوی جنوب ایران کوچیدند نیز نشیمنگاه خود را همانند دیگر آریائی ها از واژه (ایر) و یا (آر) برگزیدند مانند؛ (أُر) و (لِر) و (لَار) و (كِر) که همگی این کلمات مانند (گیل) و (آر) و (آل) و (دیل) دگرگون شده (ایر) و یا (آر) هستند. بنابراین کلمات لرستان متشكل از (أُر + استان) و لارستان متشكل از (لَار + استان) و لاریجان متشكل از (لَار + جان) و لاهیجان متشكل از (لاه (لار)+جان) و بالاخره کِرمان و کِرمانشاه متشكل از (كِر + مان یا من) و (كِر+من + شاه) همه به معنای سرزمین مردم آریا است.

همه این واژه ها آریائی و ایرانی و فارسی هستند.

تهران

سی و یکم فروردین ماه سال ۱۳۹۰



جستجوئی درباره معنی تهران و شمیران

پژوهندگانی که درباره معنی تهران و شمیران به جستجو پرداخته اند اندک هستند.

اول - دانش پژوه، محمد قزوینی است. او بسیاری از واژه‌های گنگ و دشواری را که در اشعار و آثار شاعران و نویسنده‌گان ایران آمده، پژوهیده و معنای آن‌ها را روشن کرده است.

ولی او با این همه دانش و آگاهی در نوشتمن فارسی مشکل داشت و ارزش پژوهش‌ها و آثار این مرد دانشمند در پرده تاریک بکارگیری لغات صعب و غیر معمول عربی و درآمیختگی آن با واژه‌های فارسی گم و ناشناخته مانده است.

او سراسر عمر خود را در پژوهش آثار پیشینیان و روشن نمودن واژه‌های دشوار آنان گذراند. آثار این مرد پژوهنده را دانشگاه تهران به زیور چاپ آراسته است.

گویا برای نخستین بار وی با قرائت در آثار گذشتگان از جمله کتاب مُعجم

البلدان ياقوت حموى (۵۷۵ - ۶۲۸) که نوشته:

طهران دهی بزرگ است که در زیر زمین ساخته شده و به جز مردم آن
کسی را به آن جا راه نیست.

و کتاب «عجائب البلدان» قاضی عmad الدین ابو یحیی ذکریا ابن محمد
الانصاری قزوینی (وفات یافته به سال ۶۸۲ق) که درباره تهران نوشته:
تهران دهی است از دهات ری، بوستان‌های بزرگ با درخت‌های میوه
بسیار دارد. خانه‌های مردم در زیر زمین به صورت سرداب ساخته شده
هنگامی که دشمنی بر آن‌ها حمله آورد، آنان به خانه‌های زیر زمینی خود
پناه می‌برند، چون آذوقه کافی گرد آورده‌اند، بیرون آوردن آنان مقدور
نیست و محاصره آنان بی‌حاصل است ...
کتابی شفاهای ذکر کرده که تهران به معنای ته ران و جای آخر یا ته
کوه معنی می‌دهد^۱

دوم- احمد کسری است. او نیز از دانش پژوهان و (علامه)‌های ایرانی
است که تا سال ۱۳۱۰ خورشیدی آثار گرانبهائی در تاریخ و فرهنگ و زبان
شناسی از خود به یادگار گذاشته است.
او در فارسی نویسی مقابله محمد قزوینی است و با وجود چیرگی کامل به

۱. نویسنده از آثار احمد کسری که بعدها توسط یحیی ذکاء گردآوری و در کتابی با نام «کاروند کسری» به چاپ رسید، به این نتیجه رسیده است. به عبارت دیگر با نقل قول از طرف دیگران می‌توان به این نتیجه رسید که محمد قزوینی تهران را به ته ران و یا جای آخر و یا ته کوه معنی کرده است ولی در آثار چاپ شده او چیزی درباره تهران وجود ندارد. در همین نوشتار کسری به تفسیر «هرتسفیلد» درباره معنی «تهران» پاسخ داده و آن را با تاریخ و زبانشناسی منطبق ندانسته، زیرا به عقیده «پرسفسور هرتسفیلد» به نقل از «تپلیموس» که در میان شهرهای «ماد» از شهر «دیگرانا» نام برد، «هرتسفیلد» تهران را برگرفته از «دیگرانا» دانسته و بنیاد آن را به یکی از دو پادشاه ارمنستان که «دیگران» نام برد می‌شدند منسوب نموده! (رجوع شود به کاروند کسری «مجموعه ۷۸ رساله و گفتار از احمد کسری» به کوشش یحیی ذکاء، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، چاپ اول، سال ۱۳۵۲، صفحه ۲۷۲)

زبان عربی و حتی ترجمه برخی از نوشهای خود مانند «تاریخ هیجده ساله آذربایجان» به زبان عربی و نشر آن در روزنامه‌های آن زمان کشور سوریه، از آمیختن واژه‌های عربی در زبان فارسی پرهیخته و به فارسی نویسی سرمه روی آورده است.

کسری برای نخستین بار به پژوهیدن معنی تهران و شمیران پرداخته است.
نوشته او درباره معنی تهران و شمیران مفصل است.

او معتقد است «شمی» به معنی سرد و «که» به معنی گرم است و شمیران به معنی سردستان یا سردگاه و کهران یا تهران به معنی گرمستان یا گرمگاه است.^۱

طهران صحیح است یا تهران

نخست باید به این پرسش پاسخ داد که واژه طهران صحیح است یا تهران؟
البته ما در این نوشتار اثبات خواهیم نمود که شهر و آبادی با نام‌های تهران، ترشت، تیران، تارگان و تارم و غیره همه فارسی و از نام‌های باستانی و سکونت گاه قوم آریان که خورشید پرست و یا مهر پرست بوده اند، می‌باشد که پس از چیرگی تازیان به صورت طهران، طرشت، طالقان، طارم و غیره درآمده‌اند.

حتی یاقوت حموی که از دانشمندان و جغرافی دانان معروف است در کتاب «معجم البلدان» به این معنا اشاره کرده است و با این که او در کتابش «طهران» نوشته ولی خاطر نشان نموده که این کلمه فارسی است و اهالی آن جا، آن را «تهران» می‌گویند، چون در زبان آنها «ط» وجود ندارد.^۲

اشارة این دانشمند جغرافی دان به این موضوع صحیح است و تغییر حرف‌های ت به ط و غ به ق و س به ص تحفه نامیمون عربی‌گرائی و غلط نویسی فارسی نویسانی است که نه به فارسی مسلط بودند و نه عربی را به طور کامل می‌دانستند و عربی گرائی و دگرگون کردن برخی از حرف‌های

۱. احمد کسری، نام‌های شهرها و دیهای ایران، نشر جار، سال چاپ، نامعلوم صفحه ۱۲

۲. دانشنامه جهان اسلام (ت)، بنیاد دایره المعارف فارسی، سال ۱۳۸۳، صفحه‌های ۷۱۷ و ۷۱۸

فارسی به عربی که پس از سلطنت تازیان به کندي شروع گردید،^۱ در زمان مغولان و صفویان به اوج رسید. در این زمان است که نویسنده‌گان به فارسی نویسی غلط روی آوردن و بسیاری از حرف‌های فارسی به تازی گردانیده شد و در این زمان است که کلماتی مانند تهماسب و توسر و تهمورث با «ط» نوشته شد. با این حال حتی در زمان قاجاریان «علی قلی میرزا اعتماد السلطنه» که در سال ۱۲۷۰ وزیر علوم ناصرالدین شاه شد، نگارش واژه تهران را با «ت» ترجیح داد^۲ تا این که در این زمان این کلمه در همه جا «تهران» نوشته می‌شود و به ندرت دیده می‌شود که تهران جز این نوشته شود، مگر توسط کسانی که خود را از فرهنگ این سرزمین جدا کرده و یا از وادی دانش و خرد دوری گزیده‌اند.

آیا تهران به معنی «له ران» و یا «جای آخر» و یا «تله کوه» معنی می‌دهد؟

بدیهی است که نمی‌توان معنای فوق را برای تهران درست دانست و آن را با دانش زبان‌شناسی مطبق کرد و کسانی که این معنا را برای تهران ذکر کرده‌اند به عمق واژه این کلمه پی‌نبرده و آن را از ظاهر آن تأویل کرده‌اند. مضاف بر این که اخبار برخی از نویسنده‌گان درباره گذشته شهرسازی خاص تهران اگر دور از واقعیت و افسانه‌ای بیش نباشد حتماً اغراق آمیز است مثلاً یاقوت حموی در *معجم البدان* می‌نویسد:

... طهران از دهات ری است با فاصله یک فرسنگ، مردمی راستگوی از مردم ری مرا گفت که طهران دهی بزرگ است که در زیرزمین ساخته

۱. حتی در دوران اولیه چیرگی تازیان در ایران، مردم واژه‌های عربی را یا به فارسی گردانیدند مانند نماز و روزه و نماز آدینه و یا به فارسی درآوردن مانند مسجد که به آن مزگت می‌گفتد.

۲. دانشنامه جهان اسلام، بنیاد دایرہ المعارف اسلامی، چاپ ۳۸۳، صفحه‌های ۷۱۷ و ۷۱۸

شده و به جز مردم آن کسی را به آن جا راه نیست ...
و شبکه ای از باغ ها، طهران را در میان گرفته که خود، از هجوم
دشمنان به داخل جلوگیری می کنند.^۱

و قاضی عmad الدین ابو یحیی ذکریا پسر محمود الانصاری قزوینی (وفات
یافته در سال ۶۸۲ق) و هم عصر یاقوت حموی در کتاب خود که حدود ۶۷۴
تدوین کرده درباره تهران می نویسد:

... خانه های مردم در زیرزمین به صورت سرداب ساخته شده، هنگامی که
دشمنی بر آن ها حمله آورد، آنان به خانه های زیر زمینی خود پناه می برند،
چون آذوقه کافی گرداورده اند، بیرون آوردن آنان مقدور نیست و
محاصره آنان بی حاصل است ...

البته این گفته ها حدود دو قرن پس از لشکر کشی فاجعه بار و جنایتکارانه
محمود غزنوی به ری و تهران آورده شده و نا استوار است، زیرا چنانچه تهران
به شکلی که این نویسنده گان توصیف کرده اند، می بود پس چگونه، جنایتکاری
مانند محمود غزنوی به ری و تهران درآمده و این دو شهر معمور و آبادان و
شیعه نشین را با خاک یکسان کرده و تمامی کوشک ها و مسجد ها و مدرسه ها
و باغ ها و قنات های آن را نابود ساخته است، چنانچه غفاری قزوینی در ذکر
لشکر کشی های محمود غزنوی اشاره کرده که وی در ۱۲ جمادی الاولی سال
۴۰ قمری به طهران حمله برد و اراضی دولاب را فتح کرد و تاریخ جز فاجعه
مغول، فاجعه ای به دردناکی حمله سلطان محمود، برای مردم شیعه پنهان طهران
به یاد ندارد^۲

آیا تهران به معنای گرمستان و شمیران به معنای سردستان است؟

بدون شک تعبیر احمد کسری از تهران و شمیران و معنائی که این دانش پژوه

۱. سیمای تهران، محمد حسن سمسار و فاطمه سراییان، ناشر رزیزان، سال ۱۳۸۷

۲. دانشنامه جهان اسلام (ت)، چاپ اول، بنیاد دایره المعارف اسلامی، چاپ ۱۳۸۳، صفحه های

برای این دو واژه قائل گردیده، صحیح و منطبق با داده‌های تاریخی نیست. اگرچه کسری به زبان‌های فارسی و عربی و ترکی و ارمنی و انگلیسی سلطنت داشت و زبان پهلوی باستان را هم می‌دانست ولی بیشتر آثار او مربوط به دوره اسلامی و معاصر است مانند «تاریخ پانصد ساله خوزستان»، «شهریاران گمنام»، «شیخ صفی و تبارش»، «آذری یا زبان باستان آذربایجان»، «تاریخ مشروطه ایران»، «تاریخ هیجده ساله آذربایجان»، «تاریخچه شیر و خورشید» و ... بر این اساس اصولاً کسری در پژوهش واژه‌های تهران و شمیران به تطور تاریخی و دگرگونی واژه «تهران» و «شمیران» در درازای تاریخ طولانی ایران زمین روی نیاورده و نتوانسته این واژه‌ها را به درستی تجزیه و تحلیل کند و تفسیر و تعبیر و معانی‌ای که کسری برای تهران و شمیران قائل گردیده، قابل قبول نیست.

طهران (تهران)، طرشت (ترشت = تارشت)، طالقان (تارگان)، طارم (تارم = تاران)، تیران و تیرانا

با توجه به گفته‌های بالا املای صحیح و معنای واژه‌های فوق به قرار زیر است:

طهران	=	تهران
ترشت	=	تارشت
طالقان	=	تارگان
طارم	=	تاران
تیران	=	تیران
تیرانا	=	تیرانا

۱. تهران، پایتخت و مرکز سیاسی و اداری کشور ایران است از زمان آقا محمدخان قاجار، و همان‌طور که شرح داده شد، املای صحیح آن (تهران) است که در بعضی از کتاب‌های قدیم به صورت (طهران) آمده است که (ت) فارسی در دوره‌ای تبدیل به (ط) عربی شده است و معنای آن (تاران) و (ستارگان) می‌باشد.

۱. تهران اصفهان، همان طور که از اسمش پیداست، شهری و یا دهی و یا آبادی ای در اصفهان بوده و در کتاب‌های قدیم از آن نام برده شده است.^۱ و (ت) این واژه نیز بعد از چیرگی تازیان تبدیل به (ط) گردیده و از تهران به (طهران) دگرگون گشته است. و معنای این واژه (تاران) و (ستارگان) می‌باشد.
۲. طرشت، که املای صحیح آن (ترشت) است که ناحیه ای در غرب تهران است و باید آن را (تارشت) دانست، و (رشت) به معنای (است) است، که قسمتی از استار است، و هم «تار» و هم «است» یا «رشت» به تنهایی نیز به معنای ستاره است. فلذا تارشت صورت دگرگون شده رشت تار و به معنای استار و ستاره است.^۲
۳. طالقان، همان (تارگان) است که در برهه‌ای از زمان پس از چیرگی تازیان، «ت» و «ر» و «گ» این واژه به حروف عربی «ط» و «ل» و «ق» دگرگون گردیده و معنای آن (تارگان) و ستاره می‌باشد.
۴. طالقان افغانستان، شهری در شمال افغانستان است که مانند (تارگان) سرزمین ایران دچار دگرگونی گردیده و در اصل (تارگان) به معنی ستاره می‌باشد.
۵. طارم، همان (تارم) و (تاران) است، زیرا این واژه کلمه ای است فارسی و در زبان فارسی «ط» وجود ندارد و تارم نیز دچار دگرگونی گردیده و «ت» تبدیل به «ط» شده و «ران» تبدیل به «رم» گردیده و معنای آن نیز (تاران) و به معنای ستارگان می‌باشد.
۶. تیران، آبادی واقع در نزدیکی کهروod شمال دماوند، این واژه نیز (تاران) بوده و مانند تهران دگرگون شده و به (تیران) تبدیل گردیده و معنای

۱. دانشنامه جهان اسلام «ت»، چاپ اول، بنیاد دائیره المعارف اسلامی، چاپ ۱۳۸۳، صفحه‌های ۷۱۷ و ۷۱۸

۲. دگرگون شدن و پس و پیش شدن واژه‌ها وجود داشته، چنانچه سومر یا سی مار پس از مهاجرت قوم گیل به (سرزمین گل - فرانسه فعلی) تبدیل به مارسی گردیده است.

آن هم همان طور که از ظاهر آن پیداست، ستارگان است.

۸ تیرانا، همان تیران و تاران فارسی است و به معنای (ستارگان) است که با مهاجرهای آریائی برشمری که قبلًا جزء امپراتوری روم بوده گذاشته شده و هم اینک نام پایتخت و مرکز اداری و سیاسی کشور مستقل آلبانی است.

همه این کلمات به معنای ستارگان می‌باشند و همه آن‌ها اسم مکان هستند و همه آن‌ها اقامتگاه و منزلگاه و سکونتگاه قوم آریان بوده اند که قدمت آن‌ها به چندین هزار سال قبل از زایش مسیح می‌رسد. و قوم آریان مظاهر شگفت‌انگیز خلقت را با دیدن و یا احساس کردن، واسطه رسیدن به آفریننده خلقت می‌دانستند.

چنین گفت کاین را (خروس را) ستایش کنید / چون با صدایش نوید دهنده صبح روشنائی و سپیدی و آشکاری است / جهان آفرین را نیایش کنید / آن کسی را که این جهان را خلق کرده و آفریده سزاوار نیایش است.^۱

از طرف دیگر تهران و طرشت (ترشت) و طالقان (تارگان) و طارم (تارم = تاران) و تیران در جایی قرار گرفته اند که مجموعاً به آن «پتشخوارگر» می‌گویند و پتشخوارگر یکی از اقامتگاه‌های اولیه قوم آریان پس از مهاجرت از شمال به پشته ایران است و شامل البرز مرکزی است که پیرامون آن را گیلان (وَرن)، تبرستان، گرگان، دامغان، خوار، گرم‌سار، ایوان کی، ری و قزوین فرا گرفته است^۲

و بی گفتن‌گوست که آریائیان مهاجر در طلوع خورشید تمدن، مهر پرست^۳ و خورشید پرست بودند و اقامتگاه‌های خود را به نام‌هایی کرده اند که معرفی بینش و شناخت آن‌ها از آیات و مظاهر شگفت‌انگیز طبیعت و رسیدن آن‌ها به مبدأ و آفریننده این شگفتی‌ها بوده است.

۱. شاهنامه فردوسی، چاپ مسکو، ۱۹۶۶، صفحه ۳۶

۲. زندگی و مهاجرت آریائیان، دکتر فریدون جنیدی، صفحه ۵۹

۳. دکتر فریدون جنیدی، زندگی و مهاجرت آریائیان، صفحه ۱۶۸

و ایرانیان اولین مردم در جهان هستند که به وجود خداوند معتقد گشتند و تمورث اولین پادشاه ایران است که «بت پرستی را بر انداخت و مردم را به ستایش پروردگار امر کرد»^۱...

شمیران

معنای این کلمه را باید در «سومر» جستجو نمود، ابتدا پژوهشگران تصویر می‌کردند اصل ریشه مردم سومر از شمال شرقی ایران حدود عشق آباد و استرآباد (گرگان) و دره گز است که در آن جاهای اشیای سفالین و ظروف سنگی و اسلحه مسین و اشیای دیگری به دست آمده که شیوه ساخت آن‌ها عیلامی است و روی گلستانی از طلا صورت‌های سومری منقول است ... و محقق شده است که بیش از سه هزار سال قبل از میلاد، سومری‌ها گذشته‌های مفصل داشتند و با بل مرکز تمدن آن‌ها بوده است^۲ ...

از طرف دیگر برخی از پژوهشگران با تطبیق «گیل گمش» با بعضی از واژه‌های متداول در نیم زیان گیلکی و یا در سرزمین گیلان اثبات کردند که زیست بوم اصلی قوم سومر دیلمان و گیلان بوده است.^۳

برای تائید این نظریه می‌توان به مجسمه نیم تنہ زرینی که در گیلان پیدا شده و حدس زده می‌شود که متعلق به مردم دراز سر سومر باشد اشاره کرد.

از طرف دیگر می‌توان حدس زد که «صومعه سرا» یا اطراف این ناحیه مرکز اصلی و زیست بوم مردم «سومر» بوده، زیرا علاوه بر این که «صومعه» به مفهوم جایگاه عابدان و زاهدان مذهب مسیح در هیچ نقطه گیلان عموماً و در شهر «صومعه سرا» خصوصاً وجود نداشته، واژه‌های ترکیبی مانند «کاس سرا» و «چومار سرا» این نظریه را استوار می‌نماید که «صومعه سرا» تغییر شکل داده و دگرگون گردیده «سی مار سرا» و یا «سومر سرا» است. دلیل دیگر چشمۀ

۱. دکتر فریدون جنیدی، زندگی و مهاجرت آریانیان، صفحه ۸۶

۲. حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، مشرق قدیم، چاپ این سینا، سال ۱۳۴۴، صفحه ۱۱۴

۳. ذیج الله شبان، شمال ایران دایرة آفرینش انسان، مجله گیلان ما، بهار ۱۳۸۴

معروف غرب شهر رشت موسوم به «چومار» است که دگرگون شده همان «سومار سرا» و یا «سی مار سرا» می‌باشد که در محله چومار سرای رشت واقع بوده و در گذشته‌های نه چندان دور دارای آب گوارا و تأمین کننده قسمتی از آب شرب مردم شهر رشت به شمار می‌رفته.

دیگر این که به نظر می‌رسد «ماسوله» و «ماسال» از شهرهای غرب استان گیلان، در اصل «مارسی» بوده که دگرگون شده «سی مار» و صورت دیگری از «سومر» می‌باشد. مضاف بر این که بندر «مارسی» در فرانسه را نیز باید ارمغان خوش یمن مهاجرت گیلانیان به آن نقطه دانست که صورت دیگر و دگرگون شده «سی مار» و «سومر» است.

برای پی بردن به معنای «شمیران» باید معنای «سومر» را دانست

برای پی بردن به معنای «شمیران» باید معنای «سومر» را دانست. به نظر می‌رسد که «سومر» متشکل از دو کلمه «سو» یا «سی» به معنای دریا و یا آب و «مر» به معنای مادر و مجموعاً به مفهوم آفریننده آب و یا خدای آب معنی بدهد.

بر این اساس کلمه‌هایی مانند:

شمیران(ها) ی تهران، آران، و شمیرم(ها) ی هرات و ساوه^۱ و گردنه شمرون در کازرون و شاماران در کردستان و سميران روبار زیتون و سميرم فارس و سيمره در ایلام و لرستان و سومار کرمانشاه و محله چومار سرا در رشت و ماسوله و ماسال از شهرهای استان گیلان و بندر مارسی فرانسه را باید همگون و دارای معنای واحد دانست.

زیرا در تمامی این کلمات:

«سی» یا دگرگون شده آن «شی» یا «سو» یا «چو» یا مخفف آن‌ها یعنی «س» یا «ش» یا «شا» یا «سال» یا «سوله»، به معنای دریا یا آب و «ميرم» و «مار» و «مرون» و «ماران» به معنای (مار، در نیم زبان گیلکی) و (مادر، در زبان فارسی) به مفهومی که شاید این قوم از «مادر» داشت و آن‌ها را زاینده

۱. احد کسری، نامهای شهرها و دیههای ایران

خلقت بشری و ادامه دهنده حیات و به طور کلی آفرینشده زندگی تصور می‌نمود، باید دانست.

بر این پایه، گمانه‌هایی به مهاجرت قوم «سومر» نیز می‌توان زد، زیرا این قوم در مهاجرت یا مهاجرت‌های خود از شمال غربی ایران یعنی «گیلان»^۱ به سوی خلیج فارس و سپس اسکان در کنار میان رودان (بین النهرين)، در جاهایی منزلت نموده‌اند که آب به فراوانی و وفور وجود داشته است، مانند صومعه سرا (سومر سرا) و ماسال و ماسوله که دارای آب و چشمه سارها و رودخانه‌های متعدد و فراوان است و چومارسرای رشت که دارای چشمه آب گوارا بوده و شمیران که دارای چشمه سارها و آب فراوان است و سمیران رودبار زیتون که نزدیک دهنه سپیدرود و سرشار از آب است و سمیرم و سیمره که به داشتن آب فراوان معروف است و سومار کرمانشاه که در ناحیه کوهستانی قرار گرفته و دارای آب و چشمه سارهای متعددی است و بالاخره بابل که در کنار رودخانه عظیم دجله و فرات قوار گرفته بود و بندر «مارسی» که نام آن با مهاجرت قوم گیل به سرزمین «گل» یا فرانسه فعلی آمیخته و در کنار ساحل دریای مدیترانه واقع شده است.

بنابراین شمیران و سمیران و سمیرم و سیمره و سومار و چومار و سومر و ماسوله و ماسال و مارسی همه اسم مکان و محل اسکان و تردد و اقامتگاه و محل زندگی گروه و یا دسته‌ای از قوم سی مار و یا سومر می‌باشند.

تهران

۱۳۹۰ ارداد ماه سال ۴

۱. بعضی گمان می‌کنند که بین تمدن عیلامی و تمدن ماوراء خزر ارتباطی بوده و شاید سومری‌ها هم از طرف شمال به رأس خلیج پارس و جلگه بابل آمده باشند (حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، مشرق قدیم، ابن سینا، ۱۳۴۴، صفحه ۱۱۴)

۳۳

تحقیقی درباره واژه «گیلان» و «دیلمان»

واژه گیلان به چه معنایی است.

گیلان، این سرزمین بهشت آسای شمال ایران که از طرف شمال به دریای کاسپی بیه یا کاسپین متصل می‌گردد. چرا «گیلان» نامیده شده است. ظاهرا اول بار ه. ل. رابینو، دیپلمات انگلیسی مقیم رشت در زمان مظفر الدین شاه قاجار، درباره معنای «گیلان» به جستجوهایی دست زد، ایشان عقیده دارد:

نام گیلان از کلمه اوستانی «وارنا» Varena که نام ناحیه‌ای در شمال کوه البرز است، مشتق می‌باشد. کلمه «گیلان» از صفت بومی «وارنا» مشتق شده است، و معنی آن «مربوط به وارنا» یا «وارنیک varenik» است که به مرور در تلفظ، به صورت «گیلان» شده است. در آینجا از مازندران و گیلان به صورت دو منطقه که مسکن دیوهای بوده است، یاد شده و در تأیید این نکته می‌توان دیو سفیدی را که در شاهنامه ذکر گردیده است در نظر گرفت. (اقتباس از نامه

دکتر اسکارمن از برلین به تاریخ ۱۷ ژانویه ۱۹۱۲^۱) بعد از اظهار نظر رایینو درباره معنای گیلان، تقریباً تمامی اشخاصی که در این باره مطلبی نوشته‌اند، از نظریه او که «گیلان» از «وارنا» مشتق شده، در نوشه‌های خود آورده‌اند و بعضی از اشخاص، سوار بر رؤایها و تصورات، معانی‌ای برای «گیلان» تراشیده‌اند که اگر آنها را نمی‌تراشیدند و نمی‌نوشتند، شایسته تر و بهتر بود. چون بین تصورات آنها و معنای «گیلان» هیچگونه رابطه منطقی نمی‌توان یافت. از جمله، نویسنده «واژه نامه گویش گیلکی» است که اگر چه معنای «گیلان» را به نقل قول از «رایینو» آورده است و آن را برگرفته از «وارنا» می‌داند، ولی در ادامه نوشه‌های خود ذکر کرده است که «قِل» یا «گِل» در گویش به «جیل» یا «گیل» تبدیل شده و با این احتساب «گیلان»، یعنی سرزمین پر از «گِل» و «گیله مرد» یعنی مرد گِلی و چولی!^۲

از طرف دیگر، هستند اشخاصی که نتوانسته‌اند بین واژه «وارنا» یا «ورن» با «گیلان» رابطه‌ای بیابند و بر این اساس به تجزیه و تحلیل شخصی «ورن» دست زده‌اند، از جمله آنان است نویسنده کتاب «گیلان، روایای سرزمین سبز ایران» که معتقد است، گیلان در گذشته، «ورن» نام داشت، وَ یعنی دُر و دست نیافتنی، ن پسوند مکان است و به جائی که دست یافتن به آن دشوار بود، گفته می‌شد. گیلان چنین بود، چه آن که در جنوب و باخترش کوههای دیلمان و تالش آن را از هر دست اندازی پاس می‌داشتند و در شمالش دریای خروشان^۳

...

اینگونه تعبیرها برای یک واژه کهن و تاریخی، عامیانه است و از اعتبار علمی

۱. ولایات دارالمرز، «گیلان» نوشته ه.- ل. رایینو، ترجمه جعفر خمامی زاده، انتشارات طاعنی، چاپ چهارم، سال ۱۳۷۱، صفحه ۳

۲. احمد مرعشی، واژه نامه گویش گیلکی، انتشارات طاعنی، چاپ اول، سال ۱۳۶۳ (مقدمه به گیلکی) صفحه‌های ۱۱ و ۱۲

۳. ایرج مشیری، افسین پرتو، گیلان روایای سبز ایران، ناشر، عباس عربزاده سال ۱۳۸۶، صفحه‌های اول کتاب، قسمت پیشینه تاریخی

و زبانشناسی برخوردار نیست.

آیا واژه «گیلان» از «وَرنِ» گرفته شده است

اول: ورن را چگونه باید تلفظ نمود؟ ورن یا وَرن یا «وارنا» و یا «وارنیک»؟ و اصولاً کلمه ورن به معنای چیست و در جغرافیای تاریخی ایران چه جایگاهی دارد؟

حسن پیرنی، داشمند و نویسنده کتاب ایران باستان، این واژه را «وَرن» تلفظ نموده و می‌نویسد:

آوستا مملکت اصلی آریان‌ها را آیران و اج یعنی مملکت آریان‌ها می‌نامد و گوید مملکتی بود خوش آب و هوا. دارای زمین‌های حاصلخیز، ولی ارواح بد، دفعه زمین را سرد کردند و مهاجرت شروع شد راجع به اینکه آریان‌ها بعد از ورود به فلات ایران چگونه منتشر شده‌اند، باید گفت که در آوستا، اسمی شانزده مملکت ذکر شده، یکی از آنها معلوم نیست کجا بوده و از پانزده مملکت دیگر اولی (آیران و اج) و دو مملکت آخری صفحه البرز و پنجاب هند است....

شانزده مملکت آوستائی از این قرار است:

۱- آیران و اج : مملکت آریان‌ها

۲- سوَغَلَدَه : مرو

۳- مورو : مرو

۴- باخذی : باختن

۵- نیایه : بعضی با محلی در دو فرسخی سرخس و برخی با نیشاپور تطبیق می‌کنند.

۶- هرای وَ : هرات

۷- وَائی کرت : کابل

۸- اورو : توس یا غزنی

۹- وَهرگان : گرگان

۱۰- هَرَهُوَاتَی : رُنج، در جنوب افغانستان

۱۱- دی تومنت : وادی هیلمند



- ۱۲- رگ: ری
۱۳- شخر: حَچر: شاهروند
۱۴- ورن: صفحه البرز یا خوار
۱۵- هت هیندو: پنجاب هند
۱۶- ولایاتی که در کنار رودخانه رنگاء است و سر، یعنی مدیر ندارد =
معلوم نیست کجا بوده

وَرَن از نظر استاد پورداود

دکتر فریدون جنیدی، نظریه استاد پور داود را در کتابش، «زندگی و مهاجرت آریائیان» نقل کرده، وی از زبان روانشاد پورداود «پیشخوارگر» را ناحیه‌ای یا کوهی در گیلان می‌داند و به همین دلیل «وَرَن» را که زادگاه فریدون است، گیلان تصور می‌کند.^۱

ایشان ادامه می‌دهند:

«فریدون، در اوستا از ایالتِ «وَرَن» معرفی گردید.... پورداود روانشاد، به استناد تحقیقات «دارمستر» و «کیگر» در حاشیه صفحه ۵۷ جلد اول یشت‌ها این جملات را در مورد آن آورده: «وَرَنَا VARENĀ، اسم مملکتی است، مستشرقین را در سر تعیین محل آن اختلاف است، به قول سینت، آن مملکت «پیشخوارگر» است که عبارت باشد از دیلم یا گیلان حالیه، بنابراین مملکت مذکور، در ناحیه کوهستانی جنوب ففقار و ناحیه جنوب غربی دریای خزر واقع است....^۲.

نظریه دکتر فریدون جنیدی درباره «وَرَن»

دکتر فریدون جنیدی را عقیده بر آن است که:

۱. دکتر فریدون جنیدی، زندگی و مهاجرت آریائیان، انتشارات بلخ، چاپ پنجم سال ۱۳۸۹

صفحه ۵۹

۲. زندگی و مهاجرت آریائیان، صفحه ۱۵۵

«پیشخوارگر»، همین کوهستان البرز کنونی است، با سرزمین‌های پیرامون آن: قزوین، ری، خوار، سمنان، گرگان، تبرستان و گیلان، یعنی بهتر از همه حدهای خاورشناسان، به این نقطه می‌توان «پیشخوارگر» گفت. این ناحیه، چهار گوشه هم نیست، اما از آنجا که در اوستا هر جا از فریدون در «وَرَن» یادشده، «چهار گوشه» نیز به آن اضافه گردیده، مستشرقان را به این گمان افکنده که این ناحیه چهار گوشه است یا صفت «وَرَن» چهار گوشه بودن است.^۱

دکتر فریدون جنیدی ادامه می‌دهد:

بنا به همه این شواهد، چهار گوشه، نام دیگر «وَرَن» نیست، بلکه همیشه به جای تخت زرین، یا اسب یا روپرو و یا کنار آمده و معنی «چهار سوی ایالت ورن» را می‌دهد، و در همین عبارت رمزی نهفته است و آن این است که آریائیان از چهار طرف برخاسته اند و تخت زرین نداشته‌اند و اثباتی دیگر هم بر این است که فریدون یک تن نبوده است.^۲

ایشان می‌نویسد:

نکته بسیار قابل توجه دیگر در این مکان این است که هوشتنگ و تهمورث همواره در «کوه هرا» نیایش می‌کرده‌اند و فریدون در «وَرَن» و این خود نشان می‌دهد که مرکزیت قبائل آریائی پس از هجوم بابلیان تغییر یافته است! همانطور که این مکان برای پادشاهان بعدی در تغییر است ...^۳

کوتاه سخن این که در این خصوص نظریه دکتر فریدون جنیدی به نظریه تاریخ‌نویس بزرگ ایران، حسن پیرنیا نزدیکتر است. زیرا حسن پیرنیا، نویسنده تاریخ ایران باستان، همان طور که قبل اشاره کردیم «وَرَن» را از صفحه‌های

۱. زندگی و مهاجرت آریائیان، صفحه ۱۵۵

۲. منظور دکتر فریدون جنیدی این است که از نظر شاهنامه، یک دوره فرمانروائی را باید «فریدون» نامید.

۳. زندگی و مهاجرت آریائیان صفحه ۱۵۷

البرز و خوار (نژدیک گرمسار و ایوان کی) می داند و دکتر فریدون جنیدی نیز این ناحیه را «پیشخوارگر» می داند که البرز مرکزی است که پیرامون آن را گیلان، تبرستان، گرگان، دامغان و خوار و ری و قزوین گرفته است.^۱

بنابراین و با توجه به نظریه های فوق، ما با پنج واژه:

ورن: از نظر حسن پیرنیا و دکتر فریدون جنیدی

ورنه: از نظر دکتر فریدون جنیدی

ورنا VARENA : از نظر استاد پور داود

وارنا VARENA از نظر ه.ل. رایینو، به نقل قول از دکتر اسکارمن

وارنیک VARENICK از نظر ه.ل. رایینو به نقل قول از دکتر اسکارمن

روبرو هستیم.

آیا ریشه واژه «گیلان»، «ورن» یا «وارنا» است؟

اگرچه در مورد محل «ورن» بین دانشمندان و پژوهشگران ایرانی یعنی حسن پیرنیا و استاد پور داود و دکتر فریدون جنیدی اختلاف نظر وجود دارد، ولی این دانشمندان درباره رابطه «ورن» با «گیلان» و این که «گیلان» از «ورن» گرفته شده است، اظهارنظری نکرده اند.

ولنی اگر هم «ورن» را کوهی در «گیلان» بدانیم، باز هم نمی توان ریشه واژه «گیلان» را به «ورن» منسوب نمود، زیرا غیر از «ن» که در انتهای هر دو کلمه قرار گرفته، از نظر آواشناسی، بین «گیل» و «ور» رابطه ای نمی توان یافت، مضاف بر این که «گیل»، «Gill»، اسم مفرد و «ان» پسوند آن به معنای جایگاه و معنای آن سرزمین و کشور گیل است.^۲

در حالی که «ورن» اسم مفرد و به تنهاei معنای یک سرزمین یا یک ناحیه و یا یک بخش از یک ناحیه را بنا به روایات اوستائی می دهد.

۱. زندگی و مهاجرت آریائیان صفحه ۵۹

۲. احمد کسری، نام شهرها و دیههای ایران، نشر و پخش کتاب، سال چاپ نامعلوم، صفحه‌های ۵۰ و ۵۱

ایر، دیل، گیل (Gill)

دکتر فریدون جنیدی درباره واژه «دلیر» می نویسد:

از جمله مشتقاتی که از «ایر» ساخته شده، واژه مرکب «دلیر» است که باید آنرا دیل ایر diler با تخفیف صوت بعد از «dal» خواند. بنابراین «دلیر» نیز صفت «ایر» یا «ایرانی» است، یا کسی که همچون ایرانی دلیر باشد.^۱

بر پایه این آگاهی‌ها، می‌توان اول، واژه «دلیل» و «دیلمان» را فهمید، زیرا اگر «دلیل» صفتی برای «ایر» باشد، معنای «دیلمان»، روشن می‌گردد. این واژه مرکب از دیل + مان یا دیل + من است بنابراین دیل مان یا دیل من = ایرمن و معنای مرد آریائی یا مرد ایرانی را می‌دهد.

در اینجا باید گفت که تلفظ مفرد «دیلمان» آن‌طور که تصور می‌شود و «دیلم» گفته می‌شود صحیح نیست و به شکل فوق گنگ و بسی مفهوم و بی معناست.^۲

واژه صحیح این کلمه «دیلمان» مانند «آلمان، آبادی نزدیک رشت» و «شلمان، دهی در گیلان» می‌باشد.

دیلمان مرکب از دیل یعنی ایر به اضافه مان یا (من) یعنی مرد است و جمعاً معنای مرد ایرانی یا مرد آریائی را می‌دهد و به همین طریق دیل تبدیل به گیل (Gill)، گردیده یعنی دال تبدیل به «گاف» شده که مشخصه دسته‌ای دیگر از قوم ایر یا (آریان) می‌باشد.

بنابراین می‌توان این گونه جمع‌بندی نمود که پس از مهاجرت آریان از میهن باستان خود، گروهی از آنان به سرزمین جنوبی دریایی «کاسِسی بیه» مهاجرت می‌نمایند و دسته‌ای از آنان در کوهستان‌های مجاور متصرف می‌شوند که اسم خود را «دلیل» می‌گذارند که به تدریج به آنها دیل مان یا (دلیل من) یا مردم دیل

۱. زندگی و مهاجرت آریائیان، صفحه ۲۲۳.

۲. و ایضاً نباید «تولمان» که آبادی نزدیک رشت است، و در حقیقت «تول+من» و نوعی دیگر از «گیل+من» می‌باشد، جمع «تولم» دانست. بلکه هر دوی کلمه «دیلمان» و «تولمان» مفرد هستند و جمع آن‌ها «دیلمانیان» و «تولمانیان» است.

گفته می‌شود و دسته‌ای دیگر که در سرزمین‌های کنار دریا ساکن می‌شوند، خود را «گیل Gill» می‌نامند که از گروه «دیل» بازساخته شوند^۱ و بر این اساس سرزمین خود را بعدها «گیلان» می‌نامند. بنابراین «گیل Gill»، به معنای «ایر» و «گیلان» به معنای سرزمین مردم گیل یا «ایر» است و این که دیلمانیان و گیلانیان از اقوام آریائی هستند، هیچ نویسنده و پژوهشگری در این موضوع شک و تردیدی ننموده است.

مهاجرت آریائیان و گیلانیان به سوی اروپا

دکتر فریدون جنیدی با ژرف نگری در شاهنامه فردوسی عقیده دارد فردوسی بزرگ در سرآغاز دوم یعنی «بخش فریدون، جهان را ما بین فرزندان»، به مهاجرت آریائیان به سوی اروپا اشاره کرده است.^۲

وی معتقد است گیلانیان که به سوی متنهای الیه خاک اروپا مهاجرت کردند، همین نام «گل» را به سرزمین خود نهادند و «گل»‌ها که از نژاد «گیل»‌اند و شباهت‌های زیاد بین بیان و گفتار و نیز آداب و رسوم روستاییانشان با گیلانیان، گواه بر این مدعاست^۳ ...

و این مقایسه تنها در مورد نام نیست، بلکه در گفتار نیز وجوده تشابه زیادی بین فرانسه و گیلان هست، مثلاً می‌مار گیلانی به معنی مادر من در زبان فرانسه می‌مار تلفظ می‌شود و تی مار گیلانی به معنای مادر تو در زبان فرانسه تامر و تی پر گیلانی به معنای پدر تو در زبان فرانسه تون پر^۴ ...

۱. هم از روی این قاعده است که می‌دانیم «اردبیل» که نام شهر معروفی است و «اندیبل» که نام جائی در خلخال است. هردو یک کلمه بیشتر نمی‌باشند، یقین است که «مارستان» و «ماندستان» نیز یک کلمه و هر دو از نام «ماردان» برداشته شده است. احمد کسری، نام

شهرها و دیههای ایران، صفحه‌های ۲۲ و ۲۳

۲. زندگی و مهاجرت آریائیان، صفحه ۲۱۲

۳. زندگی و مهاجرت آریائیان، صفحه ۲۱۳

۴. زندگی و مهاجرت آریائیان، صفحه ۲۵۴

دکتر فریدون جنیدی عقیده دارد:

آخرین مهاجران، ایرلندی ها بوده اند که با نام ایرج بدانسوی رفته اند و هنوز این تیره بیش از تیره های دیگر وابستگی های خود را با ایران به خاطر و باور دارند^۱ و ایرلند یعنی سرزمین آریائیان (وهم در آنجا است که هنوز معابد میترائی یعنی یادگار دوران فریدون از زیر خاک بدر می آید)^۲.

دکتر فریدون جنیدی می نویسد:

اما نام گروه اول که از گرما به سوی مناطق سردسیر غرب مهاجرت می کنند «سرم» یا «سلم» نهاده شد.^۳

شاید کلمه «هروم» را که دگرگون شده و به «ایروب»^۴ و «اروپا» تبدیل گردیده، ناشی از دگرگونی در واژه های «سلم» به «سرم» به «روم» به «هروم» باید دانست.

با این حال نامبرده به شهرهای «موهنجو دار» و «سن تورینی» در یونان و شهرهایی که به وسیله آتش فشان به زیر کوه های وزو ایتالیا رفته اشاره و همه را متعلق به آریائیان می داند.^۵

گفته ها و نظریه های دکتر فریدون جنیدی با تاریخ منطبق و بر واقعیات استوار است، زیرا:

یکم این که: البته مهاجرت آریائیان از پشتہ ایران و گیلان به این سو و آن سوی جهان که از شش هزار سال تا پانصد سال قبل از زایش مسیح اتفاق افتاده، می توانست علت های مختلفی داشته باشد، از جمله از دیاد جمعیت و

۱. زندگی و مهاجرت آریائیان، صفحه ۲۵۵

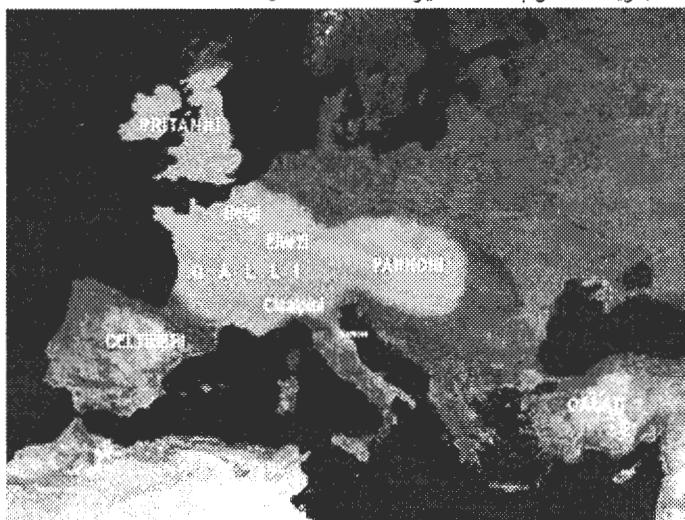
۲. زندگی و مهاجرت آریائیان، صفحه ۲۲۳

۳. زندگی و مهاجرت آریائیان، صفحه ۳۱۱، به نظر می رسد قوم «سیلت» که اول در روم و سپس به فرانسه (گل) و بعدها به «انگلستان» رفته تغییر یافته «سلم» یا «سرم» بوده است.

۴. Europe = Hurope = Rome =

۵. زندگی و مهاجرت آریائیان، صفحه ۲۳۷

سکنه، جنگ و ستیر، کمبود چراغ‌گاه برای اسب و گاو و گوسفند، بی حوصلگی و ماجراجویی به خاطر اسکان بیش از حد در یک مکان و دور شدن از مسکن اولیه به دلیل چراندن دائمی دام‌ها در علفزارها و چمنزارها و تپه‌های کوهستانی. بدینسان به نظر می‌رسد دیلمانیان و گیلانیان و کاس‌ها از طریق تالش و آران و کوه کاس (قفقاز فعلی) و گرجستان از کناره شرق یونان و روم (شرق اروپا که هنوز دولت‌های در آنجا به وجود نیامده بود)، خود را به سرزمین بسیار وسیع و پوشیده از علفزارهای مرکزی اروپا رسانیدند. این سرزمین بعدها Galli (گیلی) و زبان مردم آن gallic (گیلک) خوانده شده و تصویر جغرافیای تاریخی آن در دانشنامه Wikipedia ترسیم شده که شامل فرانسه، بلژیک، جنوب آلمان، ایرلند، اسکاتلند و انگلستان است.



حوزه مسکونگاه گیل‌ها و ایرها (آریانی‌ها) و سلت‌ها (سَرم‌ها - سلم‌ها) پس از مهاجرت به اروپا از پشته ایران‌زمین (۶۰۰۰ سال قبل از زایش مسیح به این سوی)

دوم این که: گیل‌ها و دیلمان‌ها و کاس‌ها بعدها در سرزمینی که به افتخار نام خود آن را «گتل Gael» یا «گل Gaul»، (فرانسه فعلی) نامیدند، مستقر گردیدند. این مهاجرت‌ها از شش هزار سال قبل از زایش مسیح به این سوی بوده

است^۱.

سوم این که: گیلانیان مهاجر به اروپا از نام و نژاد خود آگاهی داشتند و می‌دانستند که «گیل» همان «ایر» و «گیلان» همان «ایران» است. این قوم که بعدها به انگلستان و اسکاتلند و ایرلند مهاجرت می‌کنند^۲، نام سرزمین خود را ایرلند (Ireland) و انگلستان (Angels) برگرفته از (Gael) می‌گذارند و نام زبان مردم ایرلند و اسکاتلند «گانیلیک Gaelic» است^۳ که همان «گیلکی» است و ایضا gaul «گل» به ساکنین و زبان فرانسه باستان و angles (انگلستان) یا gel برگرفته از ang'gaul و «گیل» به قبائل آلمانی (ژرمن) اطلاق می‌شده^۴، که بعدها به انگلستان مهاجرت و این قسمت از سرزمین بریتون‌ها (Britons) را به نام خود England یا land نامیدند.

آنگل‌ها اقوامی بلند قامت و خوش اندام بودند که چشمانی نافذ و آبی رنگ و موهائی بور و مایل به سرخی داشتند^۵ (که می‌تواند مشخصه نژادی مردم گیلان باستان و کاس‌ها باشد). از طرف دیگر به نظر می‌رسد بازماندگان (سلم) که مورد اشاره دکتر فریدون جنیدی قرار گرفته و ایرانی و آریانی تبار بودند و به طرف اروپا (یونان و روم) مهاجرت کردند و در تاریخ اروپا «سلت» نامیده شدند، از نظر تاریخ نویسان اروپائی از نظر نژادی با «گل‌ها» یکی و از نظر قبیله‌ای متفاوت شمرده می‌شوند. اینان نیز در قرن‌های ششم و چهارم پیش از زایش مسیح متواجیاً به انگلستان و ایرلند سرازیر شدند. اینان قبائلی

۱. سرزمین گل (تاریخ جامع کشور فرانسه)، نوشته وانیل و رویبر، برگردان حسین قبری و رضا نیری با مقدمه دکتر حسین الهی صفحه ۶ و ۷

۲. تاریخ انگلستان، نوشته آندره مورو، ترجمه م، مسعودی، کانون معرفت صفحه ۷

۳. Essential English, For foreign student, C. E. Eckersley M. A, Book ۳, ۱۹۵۱

۴. Pocket Oxford Dictionary of current English (the chaucer press) Ltd, ۱۹۶۴
pages ۲۱-۳۴-۳۹

۵. Webster's International Dictionary

۶. تاریخ انگلستان، آندره مورو، ترجمه م- مسعودی

بودند که قطعه زمین های پهناوری را در حوزه سرزمین های «گل» (Gaul) و شمال آلب در تصرف داشتند. «سلت» ها نیز مانند «گل» ها مردان بلند قامت و خوش چهره و نیرومند بودند.^۱

آثار زبانی و تمدنی گیلانیان در (gaul) یا فرانسه باستان

یکم: علامت مشخصه گل های باستان که تا به امروز در فرانسه باقیمانده، «خروس» است و خروس علامت کشور گل باستان و فرانسه می باشد که گیلانیان با خود به آن سرزمین برده اند. زیرا خروس یک پرنده مقدس در نژاد آریا و یاور «ایزد سروش» است که با فریاد های خود از روشنانی روز آگاهی می دهد^۲ خروس در گیلان و ایران مورد تقدیس بوده:

چو این کرده شد، ماکیان و خروس	کجا برخروشد، گه زخم توں
بیاورد و یکسر بمردم کشید	نهفته همه سودمندش گزید
چنین گفت کاین را ستایش کنید	جهان آفرین را نیایش کنید
و در بعضی از نقاط گیلان به خروس «سوکوله» می گویند و بعد از انتشار	
دین اسلام در «گیلان»، به مردم بد دین در این نواحی «سوکوله مذهب» یا	
خروس پرست می گویند. ^۳	

۲- در فرانسه به خروس coq می گویند که همان آوای نخست خروس یعنی اول قوقولی قو است و در انگلستان به خروس cock که همان اول قوقولی قو است گفته می شود و به انگلیسی بچه خروس را cockerel می نامند که همان «قوقولی» است و به «قوقولی قو» ایضا در انگلیسی cock-a-doodle-doo می گویند.

۳- در فرانسه به پدر pere و به مادر mere و به پدر من moon per و به

۱. تاریخ انگلستان، آندره موروا، ترجمه م- مسعودی

۲. زندگی و مهاجرت آریائیان، صفحه ۷۶

۳. زندگی و مهاجرت آریائیان، صفحه ۷۶

مادر من man و به کشور آلمان Allemagne و به ستاره aster و به مال (چهارپا) mule و به جاده مالرو muleier و به مردن mourir و به ماه mois و به دندان dent و به دیو demon می‌گویند که عیناً در نیم زبان گیلکی و زبان فارسی وجود دارد.

۴- آداب و رسوم روستانشینان فرانسه شبیه آداب و رسوم روستانشینان ایران است. در کتاب سرزمین جاوید که شادروان ذیبح الله منصوری یا آنرا نوشته و یا اقتباس و ترجمه کرده، خوانده ام که در روستاهای فرانسه همانند روستاهای گیلان سقف کلبه ها را از ساقه های برنج و یا گندم می‌پوشانند و غذا و لباس آنان شبیه غذا و لباس مردم گیلان است و ورزشی به سبک «کشتی گیله مردی» گیلان در آنجاها وجود دارد و روستانشینان فرانسه همانند روستانشینان گیلان بیرون کلبه های روستائی خود گل و گیاه و سیر و پیاز آویزان می‌کنند.

۵- گل ها به نژاد همسایه های شرقی خود آگاهی داشتند و به آنها «آلمن» می‌گفتند و (می‌گویند) و آلمان صورتی دیگر از ایر + من یا دیل من و یا گیل + من و به معنای مرد آری یا آریانی می‌باشد.

آثار زبانی و تمدنی گیلان و ایران در آلمان

۱. آلمانی ها خودشان را گرمن Germann می‌نامند که صورتی دیگر از گیل من Gillmann است که معنای آن مرد آریانی است.

۲. بسیاری از کلمات فارسی و مصادر افعال و واژه های نیم زبان گیلکی و زبان فارسی در زبان آلمانی وجود دارد و برای اولین بار دانشمندان آلمانی به پیوند زبان آلمانی و فارسی پی برند.

۳. آلمان ها بیشتر از دیگر کشورهای اروپائی بر پیوند نژادی و قومی خود با آریانی های ایران تأکید ورزیده اند و پس از جنگ جهانی اول و پیمان خفتبار ورسای، آلمانیان با اتکاء به غرور آریانی خود سمبلهایی را انتخاب و بر روی پرچم ها و نمایه های خود گذاشتند که همگی چندین هزار سال سابقه تمدنی در اقوام آریانی که نشیمنگاه آنها شمال و پشتہ ایران بود، داشتند از جمله گیلان (تپه های مارلیک) و کلاردشت نقش بسته است. (البته مردم سیاسی و

اجتماعی احزاب و دارندگان این نمادها و یا نتایج و اقدامات کشور آلمان در بحبوحه جنگ جهانی دوم نه مورد تأیید و نه موضوع این نوشتار است). ۴. آلمانیان بیشتر از کشورهای دیگر اروپائی بر پیوند نژادی خود با ایرانیان تأکید ورزیده‌اند.

آثار زبانی و تمدنی گیلان و ایران در ایرلند و انگلستان

۱. کشف آثار باقیمانده از معابد مهر و میترا در ایرلند و باقی مانده معبد معروف به Stone henge که معبد خورشید و متاثر از مهر پرسنی است که ریشه این عقیده در قوم آریان و ایران بوده است و از آنجا به هندو اروپا و روم و فرانسه و از طریق سرزمین گل یا فرانسه به انگلستان راه یافته است.
۲. سمبول‌ها و نشانه‌های کشور انگلستان، اسب شاخدار و شیر است که هر دو ارمغان پرارزش گیلانیان و ایرانیان مهاجر به اروپاست و هر دوی این نشانه‌ها در ظروف و جام‌ها و سنگ‌نگاره‌های یافته شده و منقوش در تپه‌های مارلیک گیلان و کلاردشت (شرق گیلان) و تخت جمشید به وفور وجود دارد و قدمت آن‌ها به چندین هزار سال می‌رسد.
۳. واژه‌ها و لغات مشترک در نیم زبان گیلکی و زبان‌های فارسی و انگلیسی^۱ که به برادر و برادر در زبان انگلیسی brother و به خواخور و خواهر در انگلیسی sister و به کُر و دختر که در زبان انگلیسی girl و daughter و به مار

۱. دانشمندان زبان انگلیسی معتقدند که کلمات فاخر و وسیع و دلپذیر و پیچیده متعلق به نژاده‌ها (norman) هستند که بعد از اینگلستان را به تسخیر خود درآورده‌اند، مانند palace به معنای کاخ و ancestors به معنای نیاکان و descendants به معنای گذشتگان و اعقاب و relations به معنای پیوند و خویشاوندی ولی کلمات ساده‌تر انگلیسی (آریانی) هستند مانند father به معنای پدر و mother به معنای مادر و sister به معنای خواهر و brother به معنای برادر و son به معنای پسر و daughter به معنای دختر و sun به معنای (شید) یا خورشید و moon به معنای ماه و star به معنای ستاره، رجوع شود به:

و مادر در انگلیسی mother و به پر و پدر در انگلیسی father و به نه در انگلیسی no و به خوب در انگلیسی good و به بد در انگلیسی bad و به بخت را بهتر در انگلیسی better و به زود در انگلیسی Soon و به نام در انگلیسی name و به نو در انگلیسی new و به دو در انگلیسی two و به شیش و شش در انگلیسی six و به نه در انگلیسی nine و به سر (سترو) در زیان انگلیسی sir و به آبرو در زبان انگلیسی eyebrow و به ماه در انگلیسی moon و به ماه (در برابر سال) در انگلیسی month و به غاز در انگلیسی goose و به اردک در انگلیسی duck و به موش در انگلیسی mouse و به گاو در انگلیسی cow و به بوم در انگلیسی home و به لانه در انگلیسی land و به جگر در انگلیسی liver و به کلیه در انگلیسی kidney و به چانه در انگلیسی chin و به لب در انگلیسی lip و به دندان در انگلیسی dentin و به پری در زبان انگلیسی fairy و به راندن در انگلیس run و به ایسان و ایستاندن در انگلیسی stay و به ایستاندن (به معنای مقاومت کردن) در انگلیسی stand و به رسین و رسیدن در انگلیسی receive و به میراندن در انگلیسی murder و به ستاره در انگلیسی star و دیگر به معنای ظرف گود (دیگر) که در انگلیسی به فعل کنند و حفر کردن و گود کردن dig می‌گویند و به پردازی به معنای فردوس paradise و به دیو در انگلیسی divine به معنای غیر آدمی (خدائی) گفته می‌شود و به رودخانه در انگلیسی river و به راه road و به دی (دیروز) در انگلیسی day (به معنای امروز) و به پای حیوان و پا زدن به زمین paw و به پیاده شطروح در انگلیسی pawn و به پرداختن (در مقابل دریافت) pay و به پیله (در نیم زبان گیلکی) و بزرگ (در زبان فارسی) big و به نزدیک در انگلیسی near و به دادول (به معنای کند ذهن و خُل در نیم زبان گیلکی) که در زبان انگلیسی dull و گول زدن (به معنی فریب دادن) در زبان انگلیسی gull و به گروه در زبان انگلیسی group و به گریه در زبان انگلیسی greet و به فرار کردن flee و به کودک در زبان انگلیسی kid و به گهواره (وسیله ای که در گیلان بچه نوزاد را در آن می‌خواباند و با پارچه دو طرف آن را می‌پیچند) gradle می‌گویند و به بند به معنای طناب و نخ که به انگلیسی عیناً band و به در door می‌گویند.

بدیهی است واژه‌های فوق الذکر کمی از بسیار و مشتی از خروار است و

اثبات می دارد زبان و نژاد گیلانیان و ایرانیان و اروپائیان (ایتالیا - یونان - فرانسه - آلمان - ایرلند - اسکاتلند و انگلستان) یکی و همه آریانی هستند.

پایان

دهم خرداد ماه ۱۳۹۰ خورشیدی

۲۵

رشت، شهر ستاره (پژوهشی در معنای لغوی رشت)

دروازه اروپا و شهر باران‌های نقره‌ای با بام‌های سفالین مِ آلود، القابی است که به شهر زیبا و خرم رشت، کرسی و مرکز سرزمین گیلان داده شده است. اما فرهنگ‌های فارسی معنای رشت را به صورت کلاف سردرگمی در آورده‌اند، لغت فرس، تأليف ابو منصور علی ابن احمد اسدی طوسی، صحاح الفرس، تأليف محمد بن هندو شاه نجحوانی که از فرهنگ‌های اولیه زبان فارسی هستند، کلمه رشت (به کسر اول) را به معنای چیزی که از هم فرو ریزد آورده‌اند و به عنوان مثال به یک بیت از سروده فرالاوی شاعر قرن چهارم دوره سامانی که گفته: چون نباشد بنای خانه درشت- بی‌گمانم که زیر رشت آید، استناد کرده‌اند. از آن بعد تقریباً اکثر قریب به اتفاق فرهنگ نویسان ره به ترکستان زده، بین کلمه رشت به معنائی که فوقاً ذکر گردیده (به کسر اول) و رشت (به فتح اول) کرسی سرزمین گیلان و رُشت (به ضم اول) قائل به

تفاوت نشده‌اند. و از کلمه (رشت) و کلمه (رشت) که از نخست برای آنها ناآشنا بوده ملغمه و معجونی شکفت انگیز ساخته‌اند. مثلاً علاوه بر این که محمد پادشاه، متخلص به شاد، صاحب فرهنگ آندراج معتقد است رشت (الفتح و تای مثنی) بر وزن طشت به معنای چیزی است که از هم فرو ریزد و دیواری که در شرف برافتادن باشد، معانی زیر را نیز برای رشت بکار گرفته است:

در فرهنگ و دسانیر^۱ به معنای گچ
شهریست معروف از ولایت گیلان که ابریشم خوب در آنجا به عمل آید.
خاکر و به
خاکساری (رقص کران بخواب در کشتنی – بیم غرق است و مایه رشتی)
زر خالص
رسیده
رنگ کردن
نام کیمیاگری است زرتشتی

و برشتی (بدون آنکه اعراب آن را معین نماید) گوید یعنی رنگ کردن، (چنان که) محمد عصار گفته (برشتی هفت رنگ اکنون برانی – که سازی مدخلی را ارغوانی) و شیخ سعدی گفته: (حناست آنکه ناخن دلند رشته‌ای – یا خون بیدلی است که در بند کشته‌ای).

محمد پادشاه، صاحب فرهنگ آندراج با این که می‌دانسته کشتنی اقلأً از لحظ اوزان شعری رشتی است با این حال رشتی را قافیه کشتنی گرفته و به معنای خاکساری! آورده است و با این که رشتی به معنای رنگ کردن است و همین معنا در لغتنامه شادروان دهخدا آمده است. در فرهنگ آندراج رشت بدون اعراب آمده است و چنین القا می‌کند که رشتی به معنای رنگ کردن است و به مصادق سنگ اول چون نهد معمار کچ تا ثریا می‌رود دیوار کچ،

۱. در مورد جعلی بودن دسانیر، رجوع شود به جلد پنجم فرهنگ معین، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، سال ۱۳۶۰. صفحه ۵۲۹

فرهنگ‌هایی که بعد از فرهنگ آندراج تألیف گردیده‌اند، هر کدام تمام (طبق النعل بالنعل) و یا قسمی از آن را به معنای فوق الذکر برای رشت تعریف کرده‌اند و به جای این که معرف به ندانستن معنای این کلمه گردند و از آن عبور کرده و به اصطلاح کوتاه بیایند، خود را ملزم، بل، متعهد دیده‌اند که در این زمینه طبع آزمائی نموده و اضافاتی بنمایند.

ابن خلف، مؤلف برهان قاطع علاوه بر این که رشت را به همان معنایی اورده که صاحب فرهنگ آندراج آورده، رشت را به معنای خاک و گرد و غبار تیره و لجن و خاکروبه و رشتی را به معنای لجن پاک کن و خاکستر و خاکروبه آورده و ایضاً سید محمد علی داعی‌الاسلام در فرهنگ نظام معنای رشت را همان می‌داند که در فرهنگ آندراج و برهان قاطع آمده. النایه گوید این معنی ریشه‌اش در اوستا رشته است به معنی راست و صاحب فرهنگ رشیدی، یعنی رشید بن عبدالغفور حسینی همدانی که ظاهراً در هندوستان به خدمت شاه جهان مشغول بوده علاوه بر معانی متداوله مزبوره، سرشنیز به معنای رشت افزوده از استادی نامعلوم آورده: طبع نقاشش بکلک دود رشت - خامه مانی و آزر سوخته. و متأخرین از جمله (نظام الاطباء) دکتر علی اکبر نفیسی یعنی طبیبی (البته با معلومات یک قرن قبل) که به حلقة فرهنگ نویسان پیوسته از بیگانگان گوی سبقت ریوده معتقد است رشت نام شهر حاکم نشین ملک گیلان و گویند این کلمه تاریخ بنای این شهر است چه این شهر در سالن نهصد هجری بنا شده و عدد حروف آن به حساب اجد نیز نهصد می‌باشد. نامبرده جاروب و کسی که لجن پاک می‌کند و پستی و حقارت و فروتنی و خاکساری را از معنای رشتی دانسته است.

غیر از لغتنامه دهخدا و فرهنگ معین که بخاطر هدف و اسلوب کارش، می‌بایست کلیه معانی مذکوره را برای رشت گرد آورده، ظاهراً از معانی بکار برده شده برای رشت در امان نبوده و از کلاف سردرگم آن خلاص نگردیده و رشت و رشت را (بدون اعراب گذاری) مترادف هم بکار برده، چیزی غیر از فرهنگ آندراج در آن مشاهده نمی‌شود و در فرهنگ نویهار، تألیف محمد علی تبریزی خیابانی و فرهنگ صبا تألیف محمد بهشتی چاپ ۱۳۶۵ و فرهنگ عمید تألیف حسن عمید (چاپ سال ۱۳۶۹ و چاپ‌های دیگر)، در زمینه معنای

رشت جز آن چه که پیشینیان ذکر کرده اند به چیز تازه‌ای برخورد نمی‌کنیم. اما احمد مرعشی مؤلف کتاب واژه نامه گویشی گیلکی که در سال ۱۳۶۳ به وسیله انتشارات طاعتی رشت چاپ و منتشر شده،^۱ ضمن نقل قسمتی از مطالب مربوط به فرهنگ‌های آندراج و برهان قاطع و دیگران که در بالا مذکور افتاد و ضمن اقرار و اعتراف به این موضوع که آن‌هایی که برای رشت معنی قائل شده اند علت و منشاء معنای خود را مسکوت گذاشته‌اند، اولاً رشت را به معنای سرازیری و فرود معنا کرده و معتقد است که رودخانه‌هایی که در پایین قرار گرفته، در گیلان «رشته روخان = رودخانه‌ها» و برنجزارهایی که در پائین قرار گرفته «رشته بجار = بیچار = برنجزار» می‌گفتدند. نامبرده آهکدانه را به مجموع معانی رشت افزوده است. مگر این که آهکدانه را به معنای گچ بدانیم که در دستایر همانطور که قبلًا مذکور افتاد به عنوان یکی از معانی رشت مورد استعمال قرار گرفته است!

معنای رشت از نظر فرهنگ معین

شادروان دکتر محمد معین صاحب فرهنگ معین، فقیه لغت و کسی که بالاترین صلاحیت و شایستگی را برای تأییف فرهنگ فارسی در سراسر تاریخ ایران داشته در گرامی نامه فرهنگ معین اولاً معنای رشت را برای خالی نبودن عریضه در داخل پرانتز و با آوردن علامت سؤال به شکل: رشت = (خاکروبه، لایه؟) آورده است و بدینسان کلیه معانی متداوله راجع به رشت را زیر سؤال برده و هرچه فرهنگ نویسان متقدم و متأخر در مورد رشت، رشتے بودند پنه کرده و با بیانی سؤال برانگیز زیر سؤال برده است.

آیا معنای رشت خاکروبه، لجن، جاروب، خاکسار، پستی، حقارت و فروتنی، گچ، خاک، گرد و غبار تیره و آهکدانه و غیره است:

بدون شک فرهنگ‌نویسان فارسی که معانی فوق الذکر را برای کلمه زیبا و

۱. این کتاب مقدمه‌ای به زبان گیلکی دارد که صاحب این قلم از یک قسمت اندک این مقدمه استفاده و ترجمه آن را به مضمون نقل کرده است.

آهنگین رشت بیان کرده اند متأسفانه توانایی پی بردن به معنای واقعی این واژه را نداشته اند. اینان نان را از راه گوش خورده اند. آمده بودند که سرمه بر ابرو بکشند، چشم را کور کردن. پای آنها برای استفاده از کفش بزرگ بود، مجسورة شده اند پای خود را بتراشند! ادر محدوده دو هزار سال پیش از میلاد تا حدود هفتصد سال قبل از این تاریخ یعنی دوره‌ای که کلمه رشت برای آبادی یا شهری بدین نام تکوین یافته، معنای فوق الذکر بنا بر دلائل زیر برای کلمه، رشت هم از نظر تاریخی و هم از نظر جغرافیائی مردود است:

۱- اولاً معنای هر کلمه را باید در وهله نخست نزد مردمانی جستجو نمود که آن کلمه را برای شهر و آبادی خود انتخاب کرده اند. معنای رشت کلمه‌ای است بسیار قدیمی و همان طور که در این وجیزه به شرح آن خواهیم پرداخت، کلمه‌ای است که در طلوغ خورشید تمدن ایران بوجود آمده و از اصل و ریشه خود دور مانده و دچار دگرگونی گشته است. معنای رشت نزد مردم گیلان ناشناخته می‌باشد و بین گیلانیان به طور عموم و رشتی‌ها به طور خصوص واژه‌ای غیر مستعمل و مهجوی است و هیچ رشتی این کلمه را نه به صورت مفرد و نه به صورت ترکیبی برای کسی یا چیزی بکار نمی‌برد و در فرهنگ‌ها و واژه‌نامه‌های گویشی گیلکی و نزد مردم گیل و دیلمان معنای ندارد و در فرهنگ‌های زبان گیلکی نیز تعریفی برای آن نیامده است.

۲- از دیرباز هیچیک از جغرافی دانان و مورخین و یا زبانشناسان مورد اعتماد و قابل توثیق در مورد معنای رشت صحبتی به میان نیاورده اند و احمد کسری تاریخ نویس نامدار و زبانشناس مشهور که نام بسیاری از شهرها و آبادی‌های ایران را در کتاب «نامه‌ای شهرها و دیه‌های ایران» روشن نموده و هم او برای نخستین بار در مورد گیلان، کادوسیان، کاتوسیان، و تالسان^۱ صحبت‌های مفصلی کرده و معنای آنها را مشخص نموده، راجع به رشت سکوت اختیار کرده است.

۳- رشت در سرزمین پر آب و باران خیز و در کنار چشمۀ آب معروف به

۱. رجوع شود به کتاب نامه‌ای شهرها و دیه‌های ایران، تألیف احمد کسری.

«چومار»^۱ قرار گرفته و شهری کویری نیست که دارای گرد و خاک تیره باشد. سرزمین ابریشم، برج و ماهی و زیتون و چای و جنگل و رودخانه کجا؟ و گرد و خاک تیره و خاکروبه کجا؟

۴- سرزمین گیلان همیشه به داشتن مردمانی دلیر و چالاک و نیرومند در ادوار مختلف تاریخی معروف بوده و داستان لشکرکشی اردشیر دراز دست پادشاه هخامنشی با سیصد هزار پیاده و ده هزار سواره جهت سرکوب گیلانیان و احاطه شدن لشکریانش در کوه و جنگل و از خطر جستن آنها با تعب و سختی در تاریخ معروف است.^۲ و ایضاً دلاوری گیلانیان به سرکردگی «موتا» دلاور نامدار گیلان و آمدن موتا تا نزدیکی همدان و جنگ با لشکریان خلیفه و شرح دلاوری‌های جنگجویان گیلان در اشعار عرب و فارس با زیستنی و حقارت و فروتنی نمی‌تواند رابطه‌ای داشته باشد و از گفته‌های مورخین پیداست که گیلانیان یکی از معروفترین تیره‌های ایران و بسیار انبوه و بسیار نیرومند بوده‌اند و پادشاهانی از خود داشته‌اند.^۳

۵- هیچ‌یک از جغرافی دانان و مورخین، سرزمین گیلان را به طور اعم و رشت را به طور اخص به داشتن خاکروبه، لجن، و لايه موصوف ننموده‌اند.

۶- در شهرستان رشت و اطراف آن معدن گچ و آهک وجود ندارد.

۷- رشت به معنای نهصد هجری نیز نمی‌تواند باشد زیرا به عقیده کلیه مورخین و محققوین، رشت قبل از این تاریخ نیز وجود داشته است.

۸- کلمه رشت، کلمه‌ای است اهورانی و در کلمات اهورانی^۴ پسوندهای

۱. درباره چومار (چومارسا) و سومار و به طور کلی آبادی‌ها و شهرهایی که به نحوی از کلمه مادر و مار به معنای (مادر) استفاده کرده‌اند رجوع شود به مقاله خاتون هفت قلعه، نوشتۀ دکتر محمد پاریزی باستانی، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر، صفحه ۲۴۹.

۲. رجوع شود به کتاب شهریاران گمنام نوشته احمد کسری، چاپ امیرکبیر، سال ۱۳۵۷.

۳. رجوع شود به کتاب نام‌های شهرها و دیه‌های ایران، تألیف احمد کسری.

۴. در مورد کلمات اهورانی و اهریمنی مراجعه شود به صحبت‌های شادروان مهدی اخوان ثالث، شاعر شهریور و نامدار معاصر، با خانم گل رخسار شاعر تاجیکستان، مجله دنیای سخن،

آک، ناک و آگین و آلوده نمی‌چسبد. اگر رشت به معنای خاک و خاکروبه یا لجن و حقیر بوده، می‌بایستی طبق دستور و فرمان زبان فارسی کلماتی مانند رشتناک همانند خوفناک و ترسناک و رشت آگین مانند زهرآگین و رشت آلود مانند لجن آلود و خاک آلود و غبار آلود بوجود می‌آمد در حالی که هیچ کدام از واژه‌های ترکیبی مزبور در فرهنگ‌ها وجود ندارد و در زبان فارسی بر روی زبان مردم نچرخیده اند، اما از آنجائی که کلمه مزبور کلمه‌ای اهورائی می‌باشد، به دنبال خود توانسته آباد و آبادی را روان سازد، به همین دلیل، حداقل سه نقطه در ایران به نام‌های رشت آباد^۱ و به شرح ذیل وجود دارد:

رشت آباد – ده از دهستان حومه کوچصفهان از شهرستان رشت.

رشت آباد – ده از دهستان بخش مرکزی شهرستان اهر.

رشت آباد – ده از کوهستان کاغذ‌کنان بخش کاغذ‌کنان شهرستان خلخال.

وجود سه آبادی در جاهای مختلف ایران زمین این مفهوم را تداعی می‌کند که معنای رشت باید غیر از مفهومی باشد که از روی جهل و ندانی در فرهنگ‌ها و دستایر مجموعی آمده که فرهنگ نویسان آنها غالباً غیر ایرانی و اکثراً هندی بوده‌اند.

۹- رشت به معنای فرود نیز نمی‌تواند باشد زیرا رشته روخان و رشته بیجار به معنای رودخانه‌ها و برنجزارهای رو به سوی رشت است نه رودخانه‌هایی که در پائین قرار گرفته است.

رشتن

مصدر رشتن به معنای ریسیدن و رشته (به کسر اول) به معنای بافته و ریسیده (اسم مفعول) ذکر گردیده است. از این رو می‌گوییم فلاںی هر چه رشته بود،

→ ادامه از صفحه قبل

شماره ۳۳، مرداد و شهریور ۱۳۶۹.

۱. رجوع شود به لغت نامه دهخدا

پنه کرد. آیا رشت یعنی سوم شخص مفرد غایب از مصدر رشتن همان رشت است (مانند رشتم، رشتی، رشت، رشتم، رشتید، رشتند) و آیا چون مردم گیلان معمولاً عادت دارند اول کلمات را با «فتح» شروع کنند، تلفظ رشت را به صورت رشت درآورده اند؟ و آیا مردم به دلیل رواج و گسترش صنعت ابریشم و ریسندگی در گیلان (بنا به نوشته کلیه مورخین و جغرافی نویسان، به طوری که بزرگترین منبع درآمد به اصطلاح ارزی دولت زمان شاه عباس از راه فروش ابریشم بدست می‌آمد)^۱ اسم شهر خود را رشت و سپس رشت گذاشته اند؟ آیا نام رشت از رشت خشکار که نوعی شیرینی محلی رشتی است که از آرد برجست است که بر روی سینی روغن مالی شده داغ می‌ریزند و پس از لحظه‌ای از روی سینی برداشته و آن را به صورت تقریباً مستطیل شکلی جمع آوری نموده و توی لای بعضی از آن مخلوطی از مغز گردو و شکر می‌ریزند و سپس آن را به صورت ماده توپر جمع کرده و پس از سرد شدن آن را در ظرف محلول آب و شکر داغ خیسانده، می‌خورند. و در رشت، رشت و خشکار (به فتح اول) تلفظ می‌شود، و آیا می‌توان به طورکلی رشت را از صنعت ریسندگی و رشتمندانست. چنان که در بعضی از نقاط ایران کم نیستند جاهای و شهرهایی که نام شهر و آبادی خود را از صنعت و شغلی و یا کاری گرفته باشند، مانند بافت، در کرمان و کبوتر آهنگ در همدان و کاغذ گنان کنار رود قزل اوزن.

در اینجا این سؤال مطرح می‌شود که آیا ماضی یا گذشته مصدر رشتن در زبان فارسی فقط رشت می‌شود و آیا می‌توانیم آن را به صورت رشت یعنی (رشتم، رشتی، رشت، رشتم، رشتید، رشتند) نیز تلفظ و ادا نماییم یا خیر؟ در شعر معروف «ناصری»^۲ سروده شاملوی شاعر که یکی از زیباترین اشعار معاصر در زبان و ادبیات فارسی است، در بند دوم آن جا که حضرت عیسی

۱. مراجعه شود به کتاب زندگانی شاه عباس اول، جلد ۴ و ۵ نوشته ناصرالله فلسفی صفحه ۱۹۵۱ و ۱۹۵۲، چاپ چهارم، انتشارات علمی.

۲. مراجعه شود به برگزیده اشعار احمد شاملو از انتشارات روزن سال ۱۳۴۷ صفحه ۱۸۴

مسيح را صلیب بر دوش و تازيانه بر پشت به قتلگاه (البه به روایت مسیحیان)
می‌برند، شاعر می‌گوید:
و آواز دراز دنباله بار
در هذیان دردش
یکدست
رشته بی آتشین
می‌رشت

اگر در این سروده، فعل ماضی استمراری (می‌رشت) را به صورت (می‌
رشت) بخوانیم تمام کلام زیبا و جادوئی این شعر را از بین برده و خود را از
یکی از زیباترین سرودهای ادبیات ایران و جهان محروم کرده‌ایم.
این سروده خود دلیل بارزیست که مصدر رشن در زمان گذشته انعطاف
تلفظ به صورت رشت (به فتح اول) را دارد و فرهنگ نویسان ما اقلاً به وضوح
و روشنی این کلمه نیز توجهی ننموده اند و فقط پنه خود را رشته‌اند و آهن
خود را بر آتش نهاده‌اند.

آیا رشت به معنای دانشمند فرزانه است؟

شادروان ذیبح الله منصور، نویسنده پژوهش و معروف در کتاب امام حسین و
ایران^۱ می‌نویسد:

«اما ایرانیان چند دژ تسخیرناپذیر داشتند که حکام معاویه و یزید
نمی‌توانستند در آن دژها ایجاد رخنه کنند و یکی از آن دژها مازندران بود
و دیگری گیلان و در گیلان سکنه محلی، علی بن ایطالب را به لقب
(رشت) می‌خوانندند یعنی دانشمند فرزانه و بعد از او این لقب به حسن و
آنگاه به حسین داده شد و هنوز این کلمه در گیلان بر زبان‌ها می‌باشد و
حاکم نشین گیلان (رشت) است.

۱. رجوع شود به کتاب امام حسین و ایران ترجمه و اقتباس ذیبح الله منصوری از انتشارات
جاویدان، چاپ چهارم، سال ۱۳۶۸، صفحه ۳.



البته شادروان ذبیح الله منصوری این نوشه‌ها را به کورت فریشلر از اهالی آلمان نسبت داده ولی از خود کورت فریشلر و آثار علمی و تحقیقی وی اطلاعی بدست نمی دهد و ما نمی‌دانیم کورت فریشلر چند اثر علمی نگاشته و معنای رشت را از کجا بدست آورده است و آیا این معنا را خود شادروان منصوری از طریق تحقیق و تفحص و مطالعه اسناد تاریخی بدست آورده یا کورت فریشلر؟ و به هر حال چون شادروان ذبیح الله منصوری و یا کورت فریشلر مرجع و مستندات خود را ذکر ننموده اند معنایی که درباره رشت در کتاب مذبور آمده نه می‌تواند مورد تکذیب قرار گیرد و نه ما می‌توانیم آن را تأیید کنیم.

رشت و ستاره

با رد نظرات مذبور و تصریح بر این موضوع که در زمانهای دور هر کلمه برای مردم دارای معنی بوده و نام هر محل علاوه بر معنی دار بودن می‌بایستی منزه و مرتبط با عقیده مذهبی مردم باشد، چگونه می‌توان به معنای لغوی واژه «رشت» پی برد؟ در اینجا باید گفت که ذهن را باید کاملاً از معانی متداوله‌ای که برای رشت تعبیر کرده اند دور نمود و به زمانی متوجه کرد که تمدن ایران زمین در حال تکوین و تأسیس بوده است. بعضی از دانشمندان با بررسی اشیاء و اسناد و مدارک متنقн تاریخی به درستی عقیده دارند که مرکز و مسقط الرأس تمدن ایران پیرامون دریای مرکزی که بعدها بدلاً لیل نامعلوم خشک و جای آنرا کویر مرکزی گرفته است، آغاز گردیده.^۱ آنها عقیده دارند در زمانی بسیار دور که تخمین تاریخی آن حدود شش هزار سال تا هزار سال قبل از میلاد مسیح می‌باشد مردم آن منطقه ستاره‌های درخشان آسمان را در سرنوشت و زندگی خود مؤثر دانسته و برای اجرام شکفت انگیز و فروزان آسمان قائل به احترام و پرستش بوده اند. عقیده ستاره پرستی از دیرباز در کلیه شئونات زندگی ایرانیان

۱. مراجعة شود به کتاب سرزمین جاوید، جلد اول، ترجمه و اقتباس ذبیح الله منصوری، انتشارات زرین سال ۱۳۷۱.

رسوخ نموده شهرها و آبادی‌های زیادی با نام ستاره یا به اصطلاح ستاره آباده‌ائی در اطراف و اکناف فلات و سرزمین پهناور ایران به وجود آمده است. تشابه اشیایی به جای مانده اعم از ظروف، دستبندها، لوازم آرایش و ادوات جنگی تمدن سینیک واقع در کاشان امروزی را که طبق فرضیه دانشمندان، اولین تمدن سرزمین ایران بوده و تمدن مارلیک واقع در روستار گیلان و لرستان را از یک طرف به هم پیوند و مرتبط ساخته، استمرار و شباهت این سه تمدن را ظاهر نموده و از طرف دیگر خط سیر و گسترش تمدن باستانی ایران را قبل از ایجاد حکومت واحد دورمانی ماد یعنی اولین حکومت منسجم ایران ثبات می‌نماید. عقیده به ستاره به تدریج در ایران رنگ فلسفی به خود گرفته و ایرانیان معتقد شدند که عنصری که هستی را بوجود آورده آتش است^۱ و عقیده داشتند که مَزا به وسیله آتش هستی را به وجود آورده و از این جهت آتش را محترم دانستند. حتی پس از زرتشتی شدن ایرانیان عقیده بر پرستش و محترم شمردن ستاره‌ها و احترام قائل شدن به آنها کاملاً از ذهن و تصور ایرانیان خارج نگردید و طبق آخرین پژوهش‌های تاریخی^۲، هخامنشیان معتقد به تثلیث از خدایان بودند که اهورا مزدا در رأس و مهر خدای نور و پیمان و جنگ و آناهید (یا آناهیتا) خدای آبها و زیبایی و آبادانی و چارپایان و ثروت و شکوه در زیر دست او قرار می‌گرفتند، ستاره پرستی ایرانیان به اقوام همسایه نیز سرایت نمود و در بابل دو معبد مشهور یکی معبد مردوک یا مردوخ برای خدای مذکور و یکی معبد ایشتار برای خدای مؤنث (خدای بانو) وجود داشت. باری در دوره سلطنت اردشیر دوم معروف به اردشیر درازدست رسماً برای الله مهر و ناهید معبد ساخته شد و پس از اضمحلال امپراطوری هخامنشیان بدست اسکندر گجسته (گجستک) عقیده مهر پرستی یا میترائیسم که قبلاً توسط تنی چند در سیسیل رواج پیدا کرده بود این بار به وسیله

۱. رجوع شود به کتاب سرزمین جاوید، جلد دوم، صفحه ۸۴۷

۲. رجوع شود به کتاب تاریخ مطالعات دین‌های ایرانی، نوشته و تحقیق هاشم رضی، ناشر انتشارات فروهر، چاپ اول، سال ۱۳۶۶، صفحه ۴۷

سر بازان اسکندر در اروپا منتشر و در قرن سوم و چهارم میلادی در زمان امپراطور فلاویوس در سراسر امپراطوری روم گسترش یافته معابد متعدد و فراوانی برای آن ایجاد کردند.^۱

بدیهی است در ایران زمین که خاستگاه این تفکر و عقیده بود به مرور زمان آبادی‌ها، شهرها و محل‌های متعددی به نام ستاره، ناهید، مهر، مادر، دختر، بی، خاتون و غیره بوجود آمد.^۲

با نگاهی به شهرها و آبادی‌های ذیل که در پیرامون و کناره‌های دریای خزر (کاسپین) قرار گرفته اند به آبادی‌ها و شهرهایی برخورد می‌نمائیم که به نحوی می‌بایستی به ستاره مرتبط باشند.

۱. استرآباد = استار + آباد = ستاره آباد که نام قدیمی گرگان است.
۲. آستارا = آست + تارا که نام بندری است معروف در استان گیلان.
۳. هشتخران = اشت + تر + خان = اشت + تار + خان (گان) که شهری است در شمال دریای خزر (کاسپین) در خاک روسیه.
۴. هشتپر = اشت + پر = ستاره دنباله‌دار؟ که نام شهری است در گیلان.
۵. استاره = است + تاره که نام محلی است از مضافات لاهیجان گیلان.

آست، ایشت و آشت و قاره و تار

اسامی و نامهای مذکور همچنین ایشتار = ایشت + تار = است + تار که نام معبدی در بابل بوده چنان که قبلًا مذکور افتاد و اشترن = اشت + ترن = ایست + ترن = است + تار که معنای ستاره به زبان آلمانی است (STERN) و استار (به سکون اول) = است + تار = که به معنای ستاره در زبان انگلیسی است (STAR) از دو قسمت تشکیل یافته اند، آست و تاره یا تار

۱. برخی بررسی‌ها درباره جهان بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران، انتشار در سال ۱۳۴۸، ناشر نامعلوم، نوشته احسان طبری

۲. در این زمینه مراجعت شود به مقاله پر مایه و محققانه دکتر محمد باستانی پاریزی بنام خاتون هفت قلعه، چاپ دوم، انتشارات امیرکبیر سال ۱۳۵۶ صفحات ۱۵۰ تا ۳۶۸

آیا تاره و تارا به معنای ستاره است؟

در کلیه فرهنگ‌های فارسی و کتب لغت تاره و تارا را به معنای ستاره آورده اند از ظاهر این کلمه که مانند آفتاب روشن و احتاج به استدلال ندارد این است که تاره یا تارا که کلمه تاری و تاریک از آن بدست می‌آید به تنهایی نمی‌توانستند به معنای ستاره باشد. چه تاره و تارا همانند تاریکی و سیاهی و اصطلاحاً می‌تواند به معنی شب تعبیر شود زیرا چنانچه تاره و تارا را به معنای ستاره بدانیم. پس، آست و إست و ایشت و أشت که در کلیه کلمات مزبور جزء جدایی‌ناپذیر تار و تاره و تارا بوده اند چه معنایی می‌توانند داشته باشند؟ بدون شک آست همان هست می‌باشد که به معنای وجود است و کلمه هستی از همین کلمه گرفته شده و به معنای جهان و هر آنچه که می‌تواند وجود داشته باشد معنی می‌دهد و همانطور که قبلاً گفته شد. ایرانیان معتقد بودند که خداوند به وسیله آتش هستی را بوجود آورده و با این تعبیر هستی و آست و آستی باید معنای آتش و وجود را بدهد که با قبول این نظر معنای کامل ستاره و إستار و ایشتار معلوم می‌شود و ستاره معنای واقعی خود را بدست می‌آورد که عبارتست از آتش در تاریکی. بنابراین اجرام زیبای فروزنده‌ای که شب ها در آسمان ها سوسو می‌زنند و در فضای بی‌کران منظمه بدیع و شگفت‌انگیزی را بوجود می‌آورند آتش در تاریکی و یا جسم فروزنده در تاریکی هستند که ایرانیان به نام های إستر، ستاره، إستار، آستاره و إستاله از آن تعبیر کرده اند و در زبان ها و در نزد اقوام دیگر ایشتار، إشتارن، إشتار و عشتاره و غیره از آن نام برده اند و هم می‌توان پذیرفت که در طی قرون متعدد به واسطه وفور استعمال آن کلمات، تارا به تنهایی معنای ستاره را داده است.

إِست، أَسْت، لَشْت، نَشْت و رَشْت

بدون هیچ تردیدی کلمات إِست و أَسْت، لَشْت و نَشْت و رَشْت متراffد هم و به معنای جزء اول ستاره و به معنای جرم فروزان یا آتش یا به طورکلی ستاره می‌باشد و تبدیل حرف (ر) به (ل) و (ن) امری است مسلم زیرا از مختصات لهجه مازندرانی و گیلانی جهش از حرف (ر) به (ل) و (ب) به (و) است به



عنوان نمونه واژه (برگ) که تبدیل به (والک) و چرخ که در روستاهای گیلان چرخ ابریشم کشی راه چل و سایر دستگاههای مرتبط با آن را چل دسته یا چل پوشته و غیره گویند.^۱ و نمونه دیگر آن تبدیل ستاره به ستاله و استاله است، به همین طریق باید متذکر شد که تبدیل (آ) به (ن) و یا (ل) نیز نمی‌تواند دور از واقعیات باشد زیرا زبان در گردش خود در دهان جهت تبدیل واژه‌ها به نزدیک ترین واژه هم صوت و هم آوا متولّ می‌شود مانند تبدیل من به مرد که به انسان مذکور اطلاق می‌گردد. و به این جهت می‌توان (ر) را در رشت و (ل) را در لشت نشاء و (ن) را در نشتارود متراوّف هم دانست بنابراین:

رَشت = لَشت = نَشت = آست، به معنای ستاره یا جزء اول ستاره است.
 لَشتِ نِشاء (شهری از گیلان) = لَشتِ نِسا = أَشتِ نِسا = آستِ نِسا، به معنای ستاره یا جزء اول ستاره است.
 نَشتارود (دهی است نزدیک شهسوار یا تنکابن) = أَشت + تار + رود = آست + تار + رود به معنی رودخانه ستاره.
 لَشْتُو (دهی است نزدیک شهسوار یا تنکابن) = لَشت + او = أَشت + او = آست + او، به معنای ستاره یا جزء اول ستاره است.
 وَلَشت (که نام دریاچه‌ای است نزدیک مرزن آباد چالوس) = وَ + لَشت = وَ + آشت = وَ + آست، به معنای ستاره یا جزء اول ستاره است.
 لَشْتَر (که نام دهی است اطراف خرم آباد) = آ + لَشت + تر = آ + آشت + تر = آ + آست + تر = آ + آست + تار، به معنای ستاره است.

آ، ا، آ، ن، ل، ر، ل، وَبِ روی کلمات لَشْتَر، لِشْتِر، آلاشت، فَشْتارود، لَشتِ نِشاء، رَشت، لَشْتُو، وَلَشت

با توجه به مطالب گفته شده کلیه کلمات مذبور، متراوّف همدیگر و به معنای

۱. واژه نامه گیلکی، چاپ اول، سال ۱۳۶۳ گردآوری و نگارش احمد مرعشی، انتشارات طاعتنی رشت

۲. خاتون هفت قلعه، صفحه ۲۳۳

ستاره می‌باشدند. بعضی از این کلمات مانند آستارا و استرآباد و آشتاخان و آشتار و اشتارن و نشتارود و استاره کلمات کامل هستند و بعضی مانند لشت رشاء، رشت، آلاشت، لشتو، و ولشت، فقط یک جزء از کلمه ستاره هستند. چنانچه تاره و تارا را که فقط یک جزء از ستاره هستند همانطور که قبل از استدلال شد به معنای ستاره بدانیم دلیل ندارد که جزء اول این کلمه یعنی لشت، رشت و نشت را که به معنای جرم فروزنده و آتش است به تنها یابی به معنای ستاره ندانیم.

سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود آن است که چرا این کلمه به صورت واژه‌های مختلف درآمده است. دلیل این امر واضح است اولاً مردمی که ستاره پرست بوده اند و در محلهای مختلف زندگی می‌کردند و دوست داشتند از کلمه ستاره برای نامگذاری شهر و آبادی خود استفاده کنند به مرور زمان با محدودیت این کلمه مواجه شده اند و آگاهانه و یا با دور شدن از معنای واقعی با تغییر و تبدیل و بکارگیری حروف هم آوا و هم صوت که از طرفی می‌توانسته مشخصه محل زندگی و شهر و آبادی آنها باشد از کلمه مزبور استفاده نموده اند. بنابراین در محلی نام رشت و در جای دیگر از کلمه لشت و در آبادی دیگر از واژه نشت استفاده کرده اند. چنان که به دلیل محدودیت کلمه، در زمانهای دور من که به جنس نر می‌گفته اند با افزودن ز و تغییر آن به زن به جنس مؤنث اطلاق شده. همین دگرگونی ساده را با اندکی تأمل می‌توان در زبان انگلیسی در مورد زن و مرد پیدا کنیم. زیرا در زبان انگلیسی به جنس مذکر من man و به جنس مؤنث اومن = ومن woman می‌گویند. دلیل دوم وجود مهاجرت، جنگ‌ها، بلایای طبیعی و حذف فیزیکی مردمی بوده است که در یک مکان از یک واژه بخصوص مانند استر یا آستار یا رشت استفاده می‌کردند، بدیهی است مردم مهاجر یا مهاجر که به سرزمین آنها دست می‌یازیدند این حق را برای خود قائل بودند محل و مکان تسخیر شده یا مورد مهاجرت خود را به وسیله لهجه و زبانی که خود به آن تلفظ می‌کرده اند ادا نمایند این است که در جایی آست را لشت و در مکانی رشت و نشت و در یک جای دیگر لشتو و در مکانی دیگر آلاشت و آشتار و ولشت و آشت پر (هشت پر) و آشتاخان (استارگان) تلفظ نمودند.

لَشْتِ نِسَاء وَالشِّتَّر وَرَابطَةُ آنَهَا بِالنِّسَاء

آخر بحث بد نیست رابطه لشت نساء و ایشتر را با نساء بیان نماییم. طبق عقیده استاد پورداوود^۱ ایشتر همان مکانی است که در کتبیه‌های داریوش نیسا (نسا) خوانده شده که مرکز تربیت و پرورش اسب بوده است. با این قربت به طور حتم لشت نساء نیز باید لشت نساء و آشت نیسا یا آشت نیسا باشد و چون مورخین از هفت نیسا^۲ که عبارت است از نسای خراسان، فارس، کرمان، همدان و کرمانشاهان و نیسا پایتخت اشکانیان نزدیک آشک آباد یا عشق آباد یاد نموده اند، دلیلی نداشته که در گیلان که از ولایات مهم در سراسر تاریخ ایران بوده مکانی با نام نیسا وجود نداشته باشد. با این وصف خودبخود یکی دیگر از نساهای ایران هویدا می‌گردد که نسای گیلان یا لشت نیسا = لشت نیسا می‌باشد.

لزوم تصحیح معنای رشت در فرهنگ‌ها و لغت نامه‌ها

این که صاحب فرهنگ آندراج در تعقیب افاضات خود درباره معنی رشت شعر یک شاعر ناشناخته و لیچاری خوان بی مزه‌ای بنام مخفی را که لایده: مخفیا، دختران خِطَّه رشت، همچو طاووس مست می‌گرداند – از پی مشتری به هر بازار بندتینان بدبست می‌گرددند. مستند قرار داده چنین می‌بافد رشت نام شهری است معروف از ولایت گیلان که ابریشم خوب در آنجا بعمل می‌آید و بند زیر جامه و شلوار نیکو بافتند.... و منسوب به آن ولایت را رشتی گویند. خود بهترین گواه بر این مدعاست که این گونه فرهنگ نویسان تا چه اندازه جا هل به معنای کلمه رشت بوده و خزعلاتی را که درباره رشت بافته اند از چه نوع قماشی بوده است....

بحث با ناقص خیالان شیوه استاد علم افلاطون حریف جهل مادرزاد و این که سید محمد علی داعی‌الاسلام در فرهنگ نظام علاوه بر اعتراف بر

۱. خاتون هفت قلمه، صفحه ۲۳۷

۲. سرزمین جاوید، جلد دوم، صفحه ۶۴۹ ترجمه و اقتباس ذبیح الله منصوری.

این که رشت در اوستا ریشه‌اش رشت به معنی راست است اضافه نموده در تکلم امروز جنوب ایران لفظ رشت به معنای خاکروبه هست، ولی معلوم نمی‌کند که لفظ رشت به معنی خاکروبه را کدامین ایل و تبار و مردم کدام ولایت، شهر یا آبادی در جنوب ایران به معنای خاکروبه استعمال می‌کنند تا آنجا که ما می‌دانیم زبان فارسی و سیله تهیم و تفهم و ارتباط مردم ایران زمین است و کلمات همه فهم و فراگیر و زیبا و آراسته و پیراسته و قابل استفاده در نوشته‌ها و اشعار بزرگان و ادبیات آن مانند سعدی و فردوسی و حافظ و مولوی مجموعه‌ای از زیباترین اشعار و ادبیات زبان فارسی را بوجود آورده است و لغات و واژه‌های این زبان فخیم و ادب پرور مجموعه لغات و واژه‌های فرهنگ‌های زبان فارسی را ایجاد کرده است. البته در کنار این زبان، مردم ایران مانند مردم تمام کشورهای دیگر مجموعه‌ای از لغات را در خود دارند که سینه به سینه از پدران و اجدادشان به آنها منتقل شده است که در امثال و حکم و ضرب المثل‌ها و مثال‌ها و قصه‌ها از آن استفاده می‌کنند. این واژه‌ها تا حدود ۲ قرن قبل هم در ایران و هم در کشورهای بیگانه مخصوصاً در کشورهای اروپایی مورد استفاده ادبیان و متفکرین و شعراء قرار نمی‌گرفت. به عبارت دیگر ادبیان و شعراء از بکار بردن این واژه‌ها ابا داشته، استفاده آن را در اثر خود دور از شأن و منزلت می‌دانستند. با تغییر سبک در شعر و ادبیات از قرن هفدهم به بعد در اروپا، نه این که واژه‌های عامیانه مورد استفاده شرعاً و ادباء قرار گرفت. بلکه بسیاری از ادبیان همت به جمع آوری واژه‌ها، قصه‌ها، مثال‌ها و ضرب المثل‌های عامیانه گماشتند و شاخه‌ای بنام فولکلوریک در ادبیات بوجود آمد. در ایران تا آنجا که ما آشنایی داریم اول بار شادروان علامه علی اکبر دهخدا عالم علوم سیاسی و دانشمند علم حقوق و برجسته ترین نویسنده قانون اساسی مشروطه و پیشراول تهیه لغت نامه دهخدا با نوشتمن سلسه مقالاتی با عنوان چرند و پرند و انتشار آن‌ها در روزنامه معروف زمان انقلاب مشروطه به نام صور اسرافیل راه را برای نزدیکی فی مابین زبان رسمی به زبان عامیانه گشود تا این که استاد محمد علی جمالزاده استفاده بجا و مناسب از کلمات عامیانه را در قصه‌ها و نوشته‌های خود به حد کمال و اعجاب رسانید و هم او حدود ۷۵ سال قبل به گردآوری واژه‌ها و کلمات عامیانه مردم ایران

همت گماشت در اینجا به عنوان یک جمله معتبرضه باید گفت که اصولاً جایگاه واژه‌های پیراسته و آراسته و ادبیانه و لغاتی که مردم یک سرزمین برای کتابت رسمی و استناد و مدارک خود به کار می‌برند در فرهنگ‌های رسمی و ملی آن کشور گنجانده می‌شود مانند زبیا، صلح، قلم، عدالت، دوست داشتن و غیره و کلماتی که عامة مردم یک سرزمین به طور استعاره یا در موارد خاص و برای موضوع ویژه‌ای از آن استفاده می‌کنند و اصطلاحاً به آن (slang) می‌گویند و امروزه در ادبیات کشورهای مختلف جایگاه مستحکمی برای خود پیدا کرده و در ادبیات امروز ایران نیز در غالب آثار و نوشه‌های نویسنده‌گان مخصوصاً در زمینه قصه و داستان (رمان) این‌گونه کلمات به چشم می‌خورد تا جایی که بعضی از سرشناس‌ترین شعراء و ادباء به گردآوری واژه‌های مردم کوچه و بازار کمر همت بسته‌اند. کلمات و واژه‌های عامیانه مانند ستها، اخلاق، اعیاد، سوگواری‌های مذهبی و ملی فraigیر و همه پسند هستند. اگر در شب عید مردم سراسر ایران ماهی می‌خورند کلمات و واژه‌های مانند ناتو، ناکس، خپله، ناقلا، کتک زدن، قشقره، پیله کردن، آویزان شدن، ریغو و مانند آنها اولاً در سراسر ایران و در نزد همه مردم مورد استفاده قرار گرفته ثانیاً دارای معانی یکسانی هستند یعنی نزد مردم رشت و تهران و ساری و زاهدان و اصفهان و شیراز کلمات ناقلا و ناکس دارای یک معنی است. در کنار این نوع واژه‌ها، لغاتی هستند که مختص گوییش‌های (نیم زبان) نقاط مختلف ایران است. مانند ویشتا به معنای گرسنه و زاما به معنای داماد و سس به معنای بی‌نمک در زبان گیلکی و روناک به معنای جرقه در زبان کردی، این‌گونه واژه‌ها و لغات در کتاب‌های فرهنگ مخصوص همان گوییش‌ها و نیم زبان‌ها جمع آوری می‌گردند که موضوع آن خارج از بحث ما است.

در جوار و در کنار این‌ها مردم هر محل یا منطقه یا آبادی ممکن است برای خود لغات و واژه‌هایی بکار ببرند که فقط خودشان معانی مخصوصی را از آن مستفاد می‌کنند مانند «آگین» به معنی شکل و صورت و «بوسوره»^۱ به معنی پدر

۱. مراجعه شود به کتاب یکی بود یکی نبود، نوشته استاد محمد علی جمالزاده، چاپ هفتم، ادامه در صفحه بعد ←

داماد که در اصفهان مورد استعمال مردم قرار گرفته و استعمال کلمه «کرج» به معنای برشته که در رشت به جوانان لوطی اطوار جویای نام اطلاق می‌شود. این گونه کلمات ممکن است در جای خود دارای ارزش و اعتباری باشد و بعضی از صاحبان ذوق و سلیقه نیز در صدد جمع آوری آن‌ها برآیند اما این گونه کلمات در یک سرزمین پهناور و بزرگ مانند ایران جایگاهی ندارند و جایگاه این گونه واژه‌ها و لغات در فرهنگ‌های ملی و رسمی آن کشورها نیست. تمام این گفتار برای این موضوع بوده است که ثابت نمائیم بر فرض که عده‌ای از هموطنان ما در جنوب ایران لفظ رشت را بمعنای خاکروبه بدانند. مستفاد از معنای فوق مختص همان مردم و همان ناحیه است. درست مانند بوسوره در اصفهان و کرج در رشت و مستفاد از معنای فوق در یک فرهنگ ملی و رسمی کاری است ناصواب و معرف سلیقه کژ و نافهمی و عدم صلاحیت مؤلف آن در فرهنگ نویسی است برای همین گفته اند که هر سخن جانی و هر نکته مکانی دارد و همان طور که قبل اشاره شد در بین فرهنگ نویسان شادروان دکتر محمد معین صاحب فرهنگ معین بر این امر وقوف حاصل نموده و معانی متداوله و مستهجنی را که درباره رشت در فرهنگ‌ها آورده شده با عبارت رشت = [خاکروبه، لایه؟] به زیر سؤال برده است.

در خاتمه باید به این نکته اشاره شود که کسانی که زاده شهر رشت هستند و در بین آنها انبوهی از هنرمندان، نویسنده‌گان و دانشمندان و روشنفکران نیز پیدا می‌شود که بصورت صفت نسبی نام آن دیار را بر خود گرفته اند در عصر افتخار و سربلندی اقوام و ملل مسلمان تتحمل اسائمه ادب به شهری که متسب به آن هستند را ندارند. این است که ما از هیئت وزیران دولت جمهوری اسلامی ایران مصرًا می‌خواهیم بخاطر همبستگی ملی و حفظ تمامیت ارضی و استقلال کشور دستور فرمایند در کلیه فرهنگ‌ها معانی زشت و نامربوط از روی کلمه زیبا و آهنگین رشت برداشته شود و به جای آن رشت به معنای

حقیقی و واقعی خود یعنی ستاره آورده شود. و در صورتی که اصرار به ابقاء این معانی در فرهنگ‌ها دارند شایسته است بجهت جلوگیری از نقار ملی برابر ماده ۱۳ قانون تعاریف و تقسیمات کشوری مصوب سال ۱۳۶۲ مجلس شورای اسلامی نسبت به تغییر نام رشت اقدام نمایند و چون اطمینان کامل داریم که لزومی جهت تغییر نام رشت با توجه به شواهد و قرائن مذکوره در این مقاله وجود ندارد، و جهل فرهنگ نویسان هندی تبار یا مقیم هند را مایه این ملال می‌دانیم، هیئت وزیران دستورات لازمه را جهت حذف معانی رشت در برابر معنای زیبا و خرم رشت صادر خواهند فرمود.

هفتم تیرماه سال یکهزار و سیصد و هفتاد و دو خورشیدی



تأملی در معنای لغوی «رشت»

(پاسخی به آقایان م. ن. و الف. م.)

در خارج از کشور بودم که دوستی فصلنامه گیلان ما شماره ۲ از سال پنج بهار سال ۱۳۸۴ را به من تقدیم کرد.

در صفحه ۱۱۹ به مقاله ای تحت عنوان «وجه تسمیه و معانی رشت» با نام آقای م. ن. برخوردم. این مقاله جمماً ۶ صفحه است که آقای م. ن. حداقل سه صفحه و نیم آنرا از کتابم با عنوان رشت - شهر ستاره (پژوهشی در معنای لغوی رشت) از انتشارات روزبهان سال ۱۳۷۲ اخذ نموده‌اند و با پس و پیش قرار دادن عبارات و یا زیرنویس‌ها آنرا به نام خود قالب کرده‌اند.

آقای م. ن. از این نکته غافل هستند که «انتحال» یا منسوب نمودن شعر یا نوشته دیگران به خود، علاوه بر این که عملی زشت و مذموم و غیرقانونی است، امنیت نویسنده‌گان و پژوهشگران را برهم می‌زند و به فرهنگ مکتوب کشور آسیب‌های جدی وارد می‌سازد. بدیهی است، ذکر مرجع و منبع، یک

نوشته را وزین و پربار نموده و باعث نشر و گسترش فرهنگ عمومی می‌گردد.

با این حال تذکر موارد ذیل را در خصوص نوشتة ایشان ضروری می‌دانم:

۱. این که ایشان از زبان شادروان دکتر محمد معین، معنای رشت را روشنائی و فروغ آورده‌اند، صحیح نیست، و بی‌دقیق نامبرده را اثبات می‌دارد. هنگام نوشتند کتابم، بر این امر آگاهی داشتم. شادروان معین، هم، در قسمت «معانی» و هم، در قسمت «اعلام»، به تعریف رشت پرداخته. در قسمت «معانی»، همان‌هائی را ذکر کرده‌اند که فرهنگ‌نویسان دیگر نوشته‌اند، به اضافه این‌که برای «رشت» نه «رشت» معنی فروغ و روشنائی را آورده‌اند. اما در قسمت «اعلام» ایشان معنی «رشت» را در گیوه به شکل خاکروبه، لایه؟ ذکر کرده‌اند و بدین‌گونه به نظر می‌رسد که معنای این لغت در نظر استاد، قابل قبول نبوده و شاید ایشان قصد داشتند با نشان دادن این تردید، راه را برای پژوهش پژوهندگان آینده باز نمایند.

۲. آقای م.ن را عقیده بر آنست که در قدیمی‌ترین متن جغرافیائی یعنی کتاب «حدودالعالم» که از رشت سخن به میان آمده، در ذکر محصولات آن نامی از ابریشم نیامده است. هُنَّ تودید دارم که ایشان کتاب (حدودالعالم) را از نظر گذرانده باشند، چون مؤلف ناشناخته این کتاب اتفاقاً اولاً در جنب (رشت) صحبت از پیلمان شهر کرده (صفحه ۱۴۹) که به نوعی به صنعت ابریشم مربوط می‌شود ثانیاً در قسمت (اندر ناحیت دیلمان و شهرهای وی) می‌نویسد:و شمالش خزانست و این ناحیتی است با آبهای روان و رودهای بسیار و آبادان و (مستقر) بازارگانان و مردمانی‌اند خوش و از این ناحیت جامهای ابریشم خیزد یک رنگ و بارنگ چون مبرم و حریر و آنج بدین ماند، و ازوی کتان و (پشم) خیزد بسیار.....(حدودالعالم من المشرق الى المغرب، به کوشش دکتر منوچهر ستوده، چاپ دانشگاه تهران، صفحه ۱۴۳، سال ۱۳۴۰)

۳. برای اولین بار دکتر علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء) در فرهنگش نوشت که کلمه رشت، بنای تاریخ این شهر و مطابق با نهضت هجری است، نه علامه دهخدا.

۴. من در کتابم از شادروان ذبیح الله منصوری با احترام یاد نموده و او را

(پرشور و معروف) معرفی کرده‌ام که حقیقتاً هم (پرشور و معروف) بوده است و مؤدبانه هم تعبیر او را از رشت رد نمودم. آقای م.ن با این که نوشه و منع و مرجعی را که من ذکر کرده‌ام انتقال نموده، ولیکن با بی‌احترامی و با عباراتی سخیف با آن شادروان برخورد کرده‌اند.

در مورد قضاوت عادلانه نسبت به این نویسنده که صاحب بیش از یکصد کتاب است، باید به صحبت‌ها و نقدهای متقدین صاحب صلاحیت همچون دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی توجه داشت (دیدار با ذبیح الله منصوری، نوشتۀ اسماعیل جمشیدی، انتشارات آرین کار). حتی متقدترین افراد نسبت به نوشه‌های این نویسنده (که انتقاد آنها خالی از بغض و کینه هم نیست)، عقیده دارند که فردی با معلومات در سطح دکتری در رشته ادبیات فارسی و یا تاریخ باید کتاب‌های او را بررسی و اظهار نظر نماید.

مجموعاً باید گفت که ذبیح الله منصوری رمان‌نویس تاریخی بزرگی است که برخی از نوشه‌های او خالی از حقایق و واقعیت‌ها و پژوهش‌های تاریخی نیست.

۵. این که ایشان در صفحۀ ۴ مقاله (۱۲۲) اظهار داشته‌اند که اینجانب واژه رشت را از کتب زرتشتی و اوستانی گرفته‌اند، باز هم عدم دقت و بی‌توجهی ایشان را نشان می‌دهد. بنده نه از مزدیسنا و نه از بندesh و نه از گاتها و نه از سایر کتاب‌های زرتشیان استفاده‌ای ننموده‌ام و ادعای ایشان در این مورد هیچگونه پایه و پشتونه‌ای ندارد.

۶. این که ایشان از قول آقای ا.م و در نقد معنای اینجانب برای «رشت» به معنی «ستاره»، از آسمان بی‌ستارۀ رشت و نامیدن چنین شهری را با این ویژگی‌های اقلیمی بعید می‌دانند، نکات زیر را یاد آوری می‌نمایم: اول این‌که: آقای ا.م اسم مقالۀ خود را گذاشته‌اند «پژوهشی در معناشناسی لغوی رشت» یعنی از پنج کلمه، چهار کلمه را عیناً از نام مقاله من اقتباس کرده‌اند. مضاف بر این که «معنا شناسی» اصطلاح غلطی است و صحیح آن «واژه‌شناسی» است.

دوم این‌که: ظاهراً کلماتی مانند: تحقیق، تبع، جستجو و بررسی در نزد ایشان مفقود و به ذهن ایشان نمی‌رسید!

سوم این‌که: اگر چه بنده این توفیق را بدست نیاورده‌ام که مقاله ایشان را از نظر بگذرانم، لیکن بنا به اظهار صریح آقای م. ن، ایشان نقد آرای فرهنگ‌نویسان را (مانند خودشان) عمدتاً از نوشه‌های اینجانب برداشت کرده‌اند.

چهارم این‌که: نامبرده یا اهل رشت و (گیلان) نیستند و یا این‌که سر خود را در شب‌های صاف و مهتابی و پرستاره رشت به سوی آسمان بلند نکرده‌اند، تا آسمان پرستاره رشت را ببینند!

پنجم این‌که: چنانچه بیان ایشان را صائب بدانیم (که صائب نیست)، باید به قیاس این گونه استدلال نمائیم که چون دین اسلام در سرزمین خشک و سوزانی چون حجاج بر پیغمبر اسلام نازل گردید، اصولاً این دین نمی‌توانسته در سرزمین مرطوب و پربارانی مانند گیلان متشر گردد و اصولاً مردم گیلان (بر این اساس) نمی‌توانسته‌اند مسلمان باشند!

ششم این‌که: ایشان غافل هستند که ما در پی معنای «رشت»، از منظر «واژه‌شناسی» هستیم و نه طبیعت‌شناسی و همین که علاوه بر کلمات مترادفی مانند آلاشت - آلشتر - لشتو - لشت نشا - نشtarod - ولشت - کلشترو - لیشتر و طرشت (ترشت) یا تارشت، سه آبادی دیگر در همین ایران خودمان و یک شهر در کشور فارسی زبان تاجیکستان به نام رشت نامگذاری گردیده‌اند، معلوم می‌دارد که ما با مردمی با مردم و یا مذهب و یا دین واحدی روبرو هستیم که یک نام را ببروی شهر و یا آبادی متعدد گذاشته‌اند (موضوعی که در کتابم آنرا اثبات کرده‌ام)، حالا اگر آن جنابان در این خصوص به اطلاعات زیادتری احتیاج دارند، لطف بفرمایند کتاب «گنج نامه و لایت بیه پیش» نوشته علی بابائی لنگرودی از انتشارات سبحان، سال ۱۳۸۹ را ببینند و بخوانند که در فصل اول صفحه ۱۵ نوشته:

خدای خورشید: مردم باستانی بیه پیش به خدای خورشید مؤمن و معتقد بودند، تفکیک آئین خورشیدپرستی کهن مردم آسیای غربی (که به نام نژاد مدیترانه‌ای شناخته می‌شدند) با آئین میترا یا مهرکه خورشید یا آفتاب، در آن جایگاه ارجمندی داشت و به همراه نژاد آریائی گسترش یافت، دشوار است.

۷. این‌که: آقای م. ن (در صفحه ۴ مقاله، ۱۲۲) به آبادی سر راه الموت به قزوین به نام «رشت قوان» اشاره کرده‌اند، اینجانب این محل را دیده‌ام. نام این آبادی در اصل «رشتقون» است نه «رشت قوان» و می‌دانیم که قیون و یا قون و کلماتی مانند این‌ها از جمله قوان، همان گان و جان است و بنابراین «رشتقون» یعنی رشتگان به معنای استارگان و معنی ستاره را می‌دهد (در مورد تبدیل قیون و غیره به گان و جان به کتاب نام‌های شهرها و دیه‌های ایران - نوشته احمد کسروی مراجعه شود).

۸. ایشان (در صفحه ۶ مقاله خود، ۱۲۴) از قول بعضی از دوستان، معنی رشت را از واژه «تیشر» به معنی الهه باران آورده‌اند. شاید منظور ایشان الهه آب باشد که در اوستا با نام‌های ناهید، ناهیت و آناهیتا و به صورت دختری زیبا توصیف شده است (فرهنگ معین، اعلام، صفحه ۲۱۰۲، انتشارات امیر کبیر سال ۱۳۶۰) و یا این که ایشتار می‌باشد که اینجانب (هر دو نام) را در صفحه ۱۵ کتابم شرح نموده‌ام که به معنای استار و ستاره است، و یک قرینه هم وجود دارد که نام ایشتار در بابل قدیم توسط «کاس» های گیلان که حدود هزار سال قبل از میلاد، بابل را فتح و به مدت حدود شش قرن بر آن حکومت کرده‌اند، برده شده است. زیرا بابلیان قومی غیرآریائی بوده‌اند، ولی استاره و ستاره کلمه‌ای آریائی است. (در مورد تسخیر بابل به دست کاس‌ها رجوع شود به کتاب ایران باستان، حسن پیرنیا، تاریخ مشرق قدیم).

۹. ایشان در همین صفحه از قول آقای الف. م. به این نتیجه می‌رسند که از نظر لغوی، رشت یک اسم مرکب است از دو جزء (رش) + (ت) و بعد، نتیجه می‌گیرند که رشت به معنای باران ریز و مداوم می‌باشد که از آن در گویش گیلکی به «وارش» یا همان «بارش» یاد می‌کنند؟!

اولاً ایشان با کدامیں منطق و بر اساس کدامیں قاعدة زبان‌شناسی و زبان‌سازی (ت) را از انتهای رشت حذف و به دلخواه (واو) و یا (با) را به ابتدای آن اضافه و از آن واژه بارش و یا وارش را ساخته‌اند؟ ثانیاً در کجا رشت و گیلان به وارش و یا بارش رشت می‌گویند؟! اشکال بر آقای الف. م. نیست، انتقاد بر فرهنگ‌نویسان سابق و واژه‌پژوهان لاحق مانند عمید و معین و دهخدا است که چرا این لغت را مرکب تصور نکرده‌اند! و چرا به آسانی

خوردن یک لیوان آب، به معنی این کلمه پی نبردن و چرا ظرف دو ثانیه با قیچی کردن حرف (ت) در انتهای اضافه کردن دو حرف در ابتداء، به تکینک معجزه آسای آقای آم دست نیافتند و به کلید پر رمز و راز صندوق این واژه دست نیازیدند!

۱۰. آقای م.ن در ادامه می‌نویستند، بی‌مناسب نیست که در ورودی شهر رشت می‌خوانیم: (به شهر باران خوش آمدید)! بنابراین و بر اساس قاعده‌ای که ایشان وضع کرده‌اند، از این پس ما القاب هر شهر را باید معنای لغوی آن شهر بدانیم! مثلاً از این به بعد باید معنی اصفهان را «نصف جهان» و معنی تبریز را به خاطر قهرمانی‌های مردم این شهر در انقلاب مشروطه، «قهرمان» تعبیر کنیم و قس علیهذا...!

۱۱. آقای م.ن در پایان مقاله، ضمن پذیرش «وارش» و «باران» از بین معانی رشت، و (علیرغم بافت‌های هزار ساله)، باز هم به فربه کردن و چاق نمودن معنی رشت ابراز علاقه‌مند نمایند! ایشان معتقدند تا ارائه نظریه جدید بر پایه علمی، باید همان «وارش» و «باران» را به عنوان معنی رشت پذیرفت! نگارنده اولاً امیدوار است که عقیده آقای م.ن از نظریه جدید بر پایه علمی، علوم غریب و سحر و جادو نباشد! ثانیاً به ایشان گوشزد می‌کنم که در حوزه علوم با سفارش و فرمایش و رفیق‌بازی نمی‌توان به کنه حقایق دست یازید. ثالثاً بازار علم و فکر و فرهنگ، بازار مکاره نیست که «گوهرشناسان راز» هر کاه و کلوخ و سفال را به جای «جواهرهای درخشان» و «الماس‌های فروزان» خریداری نمایند!



نقدي بر فيلم اسكندر به کارگرداري الیور استون

Alexander,
Directed by Oliver Stone

دنيای سینما به خصوص «هالیوود» در باره تمدن و فرهنگ‌های باستانی روم و مصر تعدادی قابل توجه و درباره «چین» به طور محدود ولی درباره تمدن و فرهنگ ایران به ندرت فیلم ساخته و بیشتر موضوع را به سکوت گذرانده است.

اینک «الیور استان» معركه گردان این امر شده و زندگی اسكندر را دستمایه خود قرار داده و هجوم بی‌پروای این مرد مقدونی به میهنمان ایران و به‌طور کلی دنیای متmodern آن دوران را به صورت یک فیلم بی‌جذبه و نادلچسب روانه دنیای سینما کرده است.

از نقطه نظر تاریخی، این فیلم ضعف و کاستی‌های فراوانی دارد و در بعضی مواقع (مانند صرف نظر کردن کارگردان از وقایع مربوط به آتش زدن تخت جمشید توسط اسكندر) به جرأت می‌توان گفت که به تحریف صریح و قطعی

تاریخ دست زده است.

اینک مروری به این فیلم می نمائیم و با توجه به رویدادهای تاریخی به نقد و محک این فیلم می پردازیم.

۱. خاستگاه فکری و محل پرورش بدنی جوانان اسپارت (زادگاه اسکندر) در این فیلم فقط در حد گفتگو و تلقین مادر مار باز اسکندر با او در دربار پرآشوب و پراز هرزگی فیلیپ، پدر اسکندر و کشته گرفتن نوجوانان آتن با یکدیگر و مهار اسب توسط اسکندر و این گونه صحنه سازی‌ها محدود می شود، کارگردان در این صحنه‌ها نمی تواند به فضاسازی محیطی که اول فیلیپ و بعد اسکندر به فراهم کردن لشکری عظیم برای دور زدن در دنیا متمدن و شناخته شده آن زمان اقدام کردن، موفق شود. او قادر نیست نحوه تربیت جوانان پرقدرت و خوش هیکل و ورزیده اسپارت را که حاصل انواع و اقسام تمرین‌های مستمر جنگی و اسب سواری و شمشیر بازی و نیزه پرانی و دیسک اندازی و خفثان پوشی و کوه پیمایی همراه با حمل ستگ‌های سنگین بود را به تماشاگر نشان دهد.

تماشاگران در این فیلم هیچگاه قانع نمی شوند که آن جوانانی که کارگردان از محیط اسپارت به نمایش می گذارد چگونه و با چه پشتونه ماذی و معنوی به بزرگترین امپراتوری آن عصر یعنی ایران هجوم آورند و آن کشور بزرگ و مقندر را تسخیر کرند.

البته در محیط پر فساد و پر تنش آتن که کارگردان به نمایش می گذارد، در چندین صحنه مادر مار باز اسکندر به او القا می کند که او (اسکندر) از پشت ژوپیتر بوجود آمده و او (اسکندر) پسر ژوپیتر خدای خدایان است. موضوعی که در صحنه‌های بعدی (در هندوستان) مورد نزاع و کشمکش اسکندر با سایر جنگاورانش می گردد.

۲. حمله اسکندر به ایران و شکست داریوش سوم در این فیلم با متون تاریخی و با آنچه که حتی خود یونانیان به رشتہ تحریر در آورده‌اند، مطابقت و هماهنگی ندارد. به عبارت دیگر برخلاف آنچه در این فیلم نشان داده می شود، اسکندر به هیچ وجه به سهولت بر ایران غلبه ننمود.

ورود اسکندر به ایران توأم با خونریزی و کشتار و نابودی شهرها و غارت

فراوان بود. حسن پیرنیا نویسنده کتاب پر ارزش تاریخ ایران باستان از قول آریان. کنت کورث. پلوتارک و دیودور سیسیلی که نخستین مورخان شرح حال و جنگ‌های اسکندر و از نمایندگان او هستند، ضمن شرح زندگی او حقایقی را بازگو کرده اند. در سال ۳۳۲ ق. م نیروی دریائی اسپارت وارد شهر صور شد، او امر کرد تمام مردم شهر را به استثنای آنهایی که به معابد پناه برده بودند، بکشند و شهر را آتش بزنند. شقاوتی نبود که این شهر، میدان آن نشده باشد. کشتاری مهیب در گرفت و مقدونی‌ها، زن و مرد و کوچک را از بزرگ تمیز ندادند. از اهالی شهر آنچه باقی مانده بود، به عده سی هزار نفر اسیر شدند و این عده به امر اسکندر به مزایده گذاشته و برده وار فروخته شدند. پس از آنکه اسکندر به شهر تل میس (talmis) رسید. در اینجا از مقاومت اهالی در خشم شده و پس از تصرف آن، امر کرد شهر را از بیخ وین بر افکنند.

۳. در فیلم «اسکندر»، سرداران و سپاهیان و فرماندهان و خود شاه همه ساکت هستند و یا با اشاره دست (به صورت مسخره) فرمان می‌دهند و صدایی از آن‌ها شنیده نمی‌شود و تمامی خشم و خروش متعلق به اسکندر و سربازانش می‌باشد. اسکندر در این فیلم به جای حمله به پایتخت ایران «تحت جمشید» و ویران کردن یکی از پرشکوهترین و زیباترین بناهای تمام دوران که حاصل سه نسل (از داریوش کبیر تا اردشیر سوم) و ثمرة هوش و نبوغ و جهان بینی معماران و مهندسان ایرانی بود، تاج طلائی برسر با جنگاوران خود از طاق نصرت در شهر بابل می‌گذرد! او امیال خود را در این شهر برای تلاقی تمدن‌ها و انسان‌ها و فرهنگ‌ها بیان می‌دارد!

نخیر، چنین نیست و روایت دردنگ تاریخ چیز دیگری است.

باری هنگامی که سپاه مقدونی سهمگین و سیل آسا به جانب پایتخت ایران می‌آمد، داریوش سوم در نبردی دیگر واقع در «اربل یا گائوگمل» به مصاف با آنها شتافت.

سربازان پارسی، سربازانی از باختری‌ها، سوکرائی‌ها، ایندیانی‌های مجاور باختر (به سرداری بوس bsus والی باختر) سکاها از متحالین داریوش (به سرداری ماباسیس Mabasis). برسائت (brsaet) والی هرخواتیش (Hara Koatis) که اینریاپی‌های کوهستانی را فرمان می‌داد، هیرکانی‌ها و تپوری‌ها و

مادی‌ها و کادوسیان و ساکه سپینان که تحت فرماندهی «آتروپیات» بودند، در این جنگ شرکت داشتند. «ماز» یا «مازه» که از اهل «کادوس» یا «گیلان» بود، فرمانده کل سواره نظام ایران را در اختیار داشت که در ابتدای جنگ با سربازان تحت فرماندهی خود، مقدونی‌ها را هدف تیرباران سپاهیان خود قرار داد و تلفات زیاد به آنها وارد کرد. حسن پیرنیا می‌نویسد که «مازه» در ابتدای جنگ با سواره نظام ایرانی، مقدونی‌ها را هدف باران تیر قرار داد و تلفات زیاد به آنها وارد کرد. بعد دسته‌ای از سواره نظام ممتاز، که مرکب از دو هزار نفر کادوسی و هزار نفر سکائی بود، جدا کرده به آنها دستور داد از جناح چپ دشمن دور زده، حمله به اردوگاه مقدونی‌ها برده، بار و بنه آنها را تصرف کنند. فرمان در حال، اجرا شد.

در نتیجه انجام این مأموریت رشته نظام و انسجام در اردوی مقدونی‌ها گسیخته می‌شود، اموالشان به غارت می‌رود. اسرای ایرانی نجات یافته به صفووف جنگاوران هم می‌هین خود می‌پیوندند جنگ و گریز آنها تحت فرماندهی «مازه» در جناح چپ ارتش مقدونی ادامه می‌یابد و با وارد نمودن ضربات پیاپی لحظه به لحظه قوای آنها را تحلیل می‌برند.

پارمن ین Parmenuyon در رأس سواره نظام تساؤلی و رفقای خود، در مقابل «مازه» پای فشرد ولی با وجود شجاعتی که سواره نظام او بروز داد، مازه مقدومانی‌ها را سخت در فشار گذارد و کشتاری مهیب در برگرفت. پارمن ین چون دید از عهده «مازه» بر نمی‌آید و چیزی نمانده که شکست بخورد، کسی نزد اسکندر فرستاد و پیغام داد اگر اسکندر به کمک نیاید، شکست او حتمی است.

در این حال که چیزی نمانده بود، یکی از حساس‌ترین جناح‌های ارتش مقدونی به وسیله جنگاوران کادوسی و سکائی و آتروپیاتی به کلی متلاشی شود، بر اثر شایعه مرگ داریوش ضمن نبرد تن به تن با اسکندر، ارتش ایران در آستانه فتحی سرنوشت ساز، ناگهان انسجام و روحیه ادامه نبرد را از دست داد. خبر این واقعه بر روی مازه و سپاه تحت امر او نیز تاثیر گذاشت و آنها نیز ناچار تن به عقب نشینی دادند و آزرده خاطر و سخت خشمگین از آنچه که اتفاق افتاده بود و مأیوس از این که دوباره چنان فرصت درخشانی دست دهد،

نقدی بر فیلم اسکندر به کارگردانی الیور استون | ۱۰۳

از همان جا یک راست به ولایات خود بر می‌گردد. البته بعدها مازه تحت فرماندهی اسکندر درآمده و به حکومت بابل گمارده می‌شود. و این مقاومت‌ها، البته غیر از دلیری‌های آریو بربزن است که با یاران خود هنگام عبور اسکندر به طرف تخت جمشید جانفشنای‌های عظیمی نمود که بلکه بتواند راه نفوذ اسکندر را به این شهر سد نماید که نهایتاً خود و تمام یارانش در راه حفظ استقلال ایران بدست مقدونی‌ها کشته شدند.

حسن پیرنیا نویسنده تاریخ ایران باستان می‌نویسد:

پس از آنکه اردوی ایران در شوش به دست سپاه اسکندر افتاد دستور غارت صادر شد، مقدونی‌ها داخل خیمه‌های حرم شدند ضجه و شیون زن‌ها را حدتی نبود. اکثر آنها از خیمه بیرون دویدند و به ندبه و زاری پرداختند. مقدونی‌ها لباس‌های فاخر آنها را از تن آنها کنده، زینت‌هایشان را می‌ربودند، چنانکه برای این زنان لباسی جز پراهن یا ارخالقی نمایند. دیودور گوید: زنان با دست‌های لرزان، زینت‌های خود را کنده با موهای ژولیده می‌دویدند و از رفقاء خود که مانند آنها بیچاره تر بودند، کمک می‌طلبیدند، برخی لباس‌های آنها را پاره کرده، دست خود را به تن برهنه آنها می‌سودند.

ورود اسکندر به تخت جمشید و آتش زدن آن بنای پرارزش و با شکوه که یکی از وقایع بزرگ تاریخ باستان است به کلی از نظر کارگردان این فیلم دور مانده است. در این فیلم حتی اشاره‌ای به پارسه یا پرسپولیس یا تخت جمشید و آتش زدن آن به دست این جهانگشای خونریز نشده است.

حسن پیرنیا می‌نویسد:

سپس سپاه مقدونی وارد تخت جمشید شد. آنها به امر اسکندر به غارت و یغما اکتفا نکردند و به کشتن اهالی شهر و اسرا پرداختند و در نتیجه کشتاری مهیب شروع شد. اهالی چون وضع را چنین دیدند، به خودکشی اقدام کردند. آنها از نهیب شقاوت مقدونی‌ها با زنان و اطفال، خودشان را از بالای دیوارها به زیر می‌انداختند و برخی منازل خود را آتش می‌زدند.

ژوستن می‌گوید:

اسکندر اعلان کرد این شهر تخت جمشید، بدترین دشمن یونان است،

دستور داد به استثنای قصر شاهی که خود در آن مستقر بود، تمام شهر را غارت کنند. مقدونی‌های حریص در سر تقسیم اشیای غارتی دست یکدیگر را قطع می‌کردند. زنان را با زینت‌ها می‌بودند و بعد آنها را برده وار می‌فروختند... اسکندر مشعلی به دست گرفته، در سر این جماعت که راهنمایش تاییس (tayis) زنی بدکاره بود، قرارگرفت. حرکت دسته با آوازهای زنان بد عمل و نغمات نی، شروع شد. اول پادشاه اسکندر و بعد از او تاییس مشعل‌ها را در قصر انداختند و دیگران از آنها پیروی کردند و چیزی نگذشت که تمام قصر یک پارچه آتش شد... چنین بود فنا پایتحت تمام مشرق، فنا شهری که آن همه ملل برای گرفتن قانون بدانجا می‌رفتند.

۴. حالا تصور کنید که به جای الیور استان که تمام سینمای پرخرج و پرهزینه با فن آوری بالای آمریکا را در دست دارد، چند ماه دیگر، چند سال دیگر و یا چند دهه دیگر، هنگامی که ایران به فن آوری در خور توجه ای در صنعت سینما رسید. یک کارگردان ایرانی قصد نماید حمله اسکندر به ایران و آتش زدن تخت جمشید را به روایات مسلم تاریخ ساخته و به صحنه سینما بسپارد. مسلماً فیلم از زاویه تاریخ و دید یک کارگردان ایرانی به کلی با دیدگاه‌های دروغین این کارگردان متفاوت خواهد بود. در آن فیلم که به طور مسلم روزی ساخته خواهد شد، همه جهانیان از قساوت قلب و بی رحمی و شقاوت مقدونیان و به آتش کشیدن تخت جمشید توسط اسکندر و معشوقه روسپی اش با خبر خواهند شد و در صحنه سینما از شدت شناخت و بی خردی یونانیان به خود خواهند لرزید و به این جنگجوی بی رحم نفرین‌ها خواهند فرستاد.

۵. مرگ داریوش سوم نیز در این فیلم میهم است و معلوم نیست که این پادشاه چگونه کشته شده است. طبق اسناد و مدارک تاریخی داریوش پس از شکست در نبرد سرنوشت ساز «گائوگمل» در حالی که مادر و همسر و دختران و بسیاری دیگر از اهل خانواده‌اش به اسارت مقدونی‌ها درآمده بودند و آثار شکست و یاس را در چهره متحдан خود می‌دید و صحنۀ ورود قوای اسکندر به شوش و تخت جمشید را به روشنی در برابر چشم خود مجسم

می نمود در دمستانه و شتابان به سوی ایران شمالی راند. داریوش سوم که تصور نمی کرد، اسکندر به سرعت به تعقیب او پردازد، زنان و بار و بنه و تمامی تجملاتی را که با خود داشت به دریند خزر (دروازه کسپین) فرستاد و خود با لشکر کمی که می توانست جمع کند در هگمتانه ماند. در آنجا چون موفق نشد، قوای لازم را جهت مقابله با سپاه مقدونی فراهم آورد، همدان را به قصد و هرگانه و پارت ترک کرد و در شهر زادگرت (زاتا کلای فعلی) یا دریند خزر، به خانواده خود ملحق شد. در این ولایت بسوس که خود شاهزاده ای از دودمان هخامنشی بود، حکومت می کرد داریوش سوم خانه آن خویشاوند را پناهگاهی مطمئن می پنداشت اما بسوس ناسپاس و جاهطلب، به این گمان که بتواند راه خود را جهت دستیابی به تاج و تخت ایران هموار سازد و به پاس خوش خدمتی، مورد لطف اسکندر قرار گیرد، دشنه خیانت از نیام کشید و در آن هنگام سخت، برگرده ولی نعمت والاتبار خویش فرود آورد واو را کشت. در اینجا لازم به تذکر است که گفته شود هیچکس دوست ندارد به یک کارگردان سینما پیشنهاد نماید که فیلم را دقیقاً مطابق اسناد و مدارک و روایات تاریخی سازد و نبوغ و هنر و دید خود را در فیلم مطرح ننماید، اما فیلمی که یک کارگردان سینما می سازد و مخصوصاً در تلاقی با تاریخ قرار می گیرد، صرف نظر از بیان هنری باید طوری ساخته نشود که تماشاگران را اغفال نموده و یا تاریخ را تحریف کند.

۶. در فیلم «اسکندر» در پایان جنگ ارتش ایران و قوای یونان، راوی فیلم می گوید: اسکندر ایران را «ویران نمود» (he destroyed Persia) اگر فعل «destroy» را به معنی انقراض بدانیم، مفهوم عبارت این می شود که اسکندر کشور ایران را منقرض و از صحنه گیتی خارج نمود، مثلاً همان کاری که کوروش کبیر با کشور آشور و یا بابل نمود. در حالی که همگان می دانند این کشور ایران نبود که بعد از شکست داریوش سوم منقرض شد. بلکه این اسکندر بود که با حمله بیهوده خود به شرق و ایران، جان هزاران هزار جوان نیرومند و ورزیده و خوش هیکل اسپارت را به فنا داد که بیشتر آنها در کارزارهای بی پایان و بی سرانجام اسکندر کشته شدند و بقیه آنها در باتلاقهای بین النهرين (دجله و فرات) و بابل دچار مalaria گردیدند و مردند و خودش

هم در عنفوان جوانی به خاطر هرزگی و عیاشی و شداییدی که در جنگ‌ها دچارش شده بود به خیمه گاه مرگ رهسپار شد (جسد او را به طور مخفیانه به مصر منتقل نمودند و هیچکس از محل دفن وی مطلع نگردید و محل دفن او به صورت یک راز بزرگ تا چند سال قبل که جسد او در مصر کشف گردید، همچنان باقی مانده بود). با این حال حدود یکصد و چند سال بعد با شروع قدرت گرفتن روم، تمدن مقدونی و یونان به کلی منقرض و در قرون جدید هم یونان و هم مقدونی تحت حاکمیت ترکان عثمانی در آمدند و از تمدن و فرهنگ یونان جز چند کتاب و اسم چند فیلسوف و چند سال تخته سنگ و تعدادی ستون چیزی بر جای نماند و اگر پژوهش‌های باستان شناسان نبود، اصولاً مردمانی که در این قسمت دنیا زندگی می‌کردند، نمی‌دانستند که در زمانی دور، فرهنگ و تمدنی در آن دیار وجود داشته است! ولی بعد از مرگ اسکندر و استیلای جانشینانش، به نام سلوکیان، حاکمیت آنها توسط پارت‌ها یکنی دیگر از اقوام ایرانی از بیخ و بُن کنده و گسته شد و چند سال بعد، کراسوس سردار رومی که با شکست برداگان به رهبری اسپارتاكوس مغرور و خودخواه گشته، سودای فتح مجدد ایران را در سر می‌پروراند و به طرف ایران حرکت کرد، سردار دلاور ایران «سُورنا» به سختی وی را شکست داد و در همان بابل (نژدیک کربلای فعلی) او را کشت. بدگزیریم از تاریخ پر فراز و نشیب ایران و روم که هزار سال بر جهان چیره گردیده و جهانداری نمودند، در این میان اقلّاً یک نفر از امپراتوران روم به نام «والریانوس» در یکی از جنگهای بی‌شمار ایرانیان و رومیان به دست ایرانیان اسیر شد که صحنه زانو زدن این امپراتور در مقابل شاهپور، شاه ایران در نقش رستم حکم گردیده است.

پس از چیرگی تازیان بر ایران، ایران البته در مسیر دیگری قرار گرفت ولی با این حال خورشید تمدن و فرهنگ و هنر درخشنان ایران که زائیده نبوغ و تفکر انسان‌های بزرگی چون فردوسی و خیام و سعدی و حافظ و مولوی و نظامی و پورسینا و خوارزمی و صدھا انسان برجسته و نابغة دیگر اعم از ریاضیدانان و پژوهشگران و فقیهان (حقوق‌دانان) و معماران و ستاره‌شناسان و سرداران و آن دوره‌ها به این دوره نیز کشانیده است و ایران را بپیا و سرافراز نگه داشته

است، در حالی که در مقدونی، زمان، در دوران اسکندر حبس گردید و در طی سال‌ها مردم آن از نظر نژادی و احساسات ملی به کلی متفاوت و دگرگون شدند و در عصر جدید هم تحت استیلا و چیرگی ترکان عثمانی در آمدند و جز اسکندر نامی در فرهنگ و تمدن مقدونی باقی نماند.

۷. در مورد ازدواج اسکندر با روشنک یا رُکسانا نیز کارگردان به طور واضح هم از نظر تصویری و هم از نظر بیان هنری و هم از نظر وقایع تاریخی دست به تحریف زده و ضعیف عمل کرده است. اسکندر وقتی خانواده داریوش سوم را به اسارت می‌گیرد به رکسانا می‌گوید من پسر ژوپیتر و زیباترین مرد دنیا و تو شاهزاده‌ای از دربار ایران و زیباترین دختر جهان هستی. او با رکسانا به این علت ازدواج می‌کند که از آنان زیباترین و دلاورترین فرزندان جهان پا به عرصه گیتی بگذارد، اما در اینجا کارگردان به جای روشنک (روشن چهره کوچک و زیبا)، نقش بازیگری او را به یک زن درشت اندام لب کُلفت سیه چرده که بیشتر شبیه اهالی جنوب مصر و سودان می‌نماید، واگذار می‌کند. حرکات این زن اقلام تماشاگران ایرانی را تا انتهای فیلم عذاب می‌دهد. در یکی از صحنه‌ها هنگامی که رکسانا در می‌باید که اسکندر عاشق دوست آمرد خود است، دشنه در دست به سوی اسکندر حمله می‌کند و اسکندر نیز همچون گوسفند متظر ذبح شدن می‌شود که رکسانا با تائی کارد را از بیخ گلوی او به کناری می‌برد. در یک صحنه دیگر اسکندر در خیال بردن عروس خود به اسپارت، مشاهده می‌کند که رکسانا بچه بغل در کناری نشسته است، در این صحنه مادر اسکندر روی بر گردانه او را وحشی (بربر) می‌نامد! در دو صحنه در هندوستان اول به یک باره یک زن بومی یا یک موجودی شبیه به میمون (ساحره وش)، در فیلم ظاهر می‌شود که از نظر ظاهر شبیه به رُکسانا است! و دوم در پایان جشنی که اسکندر بی پروا لب یک مرد زن نما را در ملاً عام می‌بوسد و باعث حیرت دیگران می‌شود و رکسانا از این وضعیت سرخورده می‌گردد، اسکندر به رکسانا شب بخیر می‌گوید! در انتهای فیلم و آنگاه که دوست آمرد اسکندر در حال احتضار است، ضمن اعمال سبک و خفیف از طرف اسکندر (مثل کشتن طبیب) هنگامی که رکسانا با هیجان و امید خبر حامله شدن خود را به اسکندر اعلام می‌کند، اسکندر با

بغضی آمیخته به خشم و نامیدی از رکسانا می خواهد دیگر به او دست نزند! (ظاهراً در اینجا نقش زن و مرد عوض شده است). در فیلم اسکندر به کارگردانی الیور استان کارگردان، بجای توجه به روابط زناشوی طرفین آنهم در آن هنگامه سخت و تلخی که بر رکسانا می گذرد (یعنی تسخیر کشور توسط اسکندر و اسارت در دست مقدونی‌ها) کارگردان فقط به روابط جنسی طرفین، آنهم با توجه به همجنس گرانی اسکندر توجه دارد! ظاهراً از نظر کارگردان این فیلم همجنس گرانی غایت آزادی است و اکنون آزادی گرایان لذت پرست یونانی به ایران و مشرق رسیده اند تا به این برابرها درسی از آزادی بیاموزند که هرگز در هیچ مکتبی نیاموخته اند و سردار این لشکر آزادیبخش و عرضه کننده لذت من نوع و ناچشیده کسی نیست جز اسکندر کبیر!

۸ باری اسکندر علاوه بر آعمال بسیار زشت و ناصواب که مختصراً از آن در بالا گفته شد، مرتکب اعمال مسخره آمیز دیگری از جمله ساختن مقبره‌هائی برای سگ و اسب خود و توسل به جادوگران و غیب‌گویان و هرزگی و همجنس بازی نیز گردید به طوری که هیچگاه محبوب خود هنس تین (Henstin) را که پسرکی آمرد بود از کنار خود دور نمی کرد، با این حال بنا به نوشته حسن پیرنیا از دیگر خصوصیات او این بود که نمی توانست مدتی اوقات خود را بی جنگ بگذراند و چون چندی در جائی می ماند، مرتکب کارهائی می شد که از نام وی می کاست و ناراضایتی در میان سپاهیان او پدید می آمد. اما کارگردان در این فیلم غیر از صحنه جنگ ایران و یونان و اندکی در جنگ در هندوستان به ندرت او را در لباس سپاهی و زم نشان می دهد. (در حالی که اسکندر در هندوستان هزاران نفر را کشت و یا آواره و بی خانمان نمود). اسکندر در این فیلم از نظر مادرش یک نظر کرده (پسر ژوپیتر خدای خدایان)، از طرف دوستانش یک همجنس باز و یا بهتر بگوئیم یک شخص اهل دل)، از طرف راوی سرگذشت او، یک سیاستمدار و فاتح جهان و تهییج کننده و یک فرد پر از احساس معرفی می شود!

اسکندر، مردی که با بواهوسی‌های خود تمدن‌های بسیاری را فاسد و نابود کرد و شهرهای بسیاری را با خاک یکسان نمود و دستور کشتن هزاران هزار

انسان را صادر نمود و از دشت خون و مرگ گذشت، در این فیلم پس از کشتن دوستش به خاطر رهائی از رنجی که از زخمی شدن می کشید، همانند یک پسر بچه معصوم به زاری گریه می کند! به بیان دیگر در این فیلم اسکندر بیشتر اهل احساس و بزم است تا اهل رزم (کارگردان کشтарهای مهیب او را نشاننمی دهد) و در بعضی از مواقع، کارگردان، اسکندر را طوری نشان می دهد که وی نخست وزیر یک کشور دمکراتیک است که پاسدار آزادی است و فقط در امور سپاهی نظارت و مدیریت می کند و امور مربوط به جنگ را به جنگاوران می سپارد!

با این حال همه می دانند که ایرانیان به این جنگاور شوم، لقب «گجسته» یا گجستک» به معنای نفرت انگیز و یا مرد کوچک نفرت انگیز داده اند.

اسکندر به هیچ وجه شایسته لقب کبیر نیست. کبیر کسی است که در طول فرمانروایی خود از درد و رنج مردمان کاسته و یا در بنیاد خردمندانه ملی و فکری یک ملت پیشقدم شده و یا در توسعه و رفاه کشورش تلاش نموده باشد، مانند کوروش بزرگ، اسکندر فقط کشtar نمود و ویران ساخت و مرگ و نیستی و نابودی به ملتهای مغلوب عرضه نمود. کارنامه سبک و تمدن سوز اسکندر با کارهای درخشان مردان بزرگ قابل مقایسه نیست، زیرا اسکندر در تسکین آلام هیچ ملتی قدمی بر نداشته و قادر نبوده هیچ بنیاد فکری و قانون و قاعده ای که بتواند انسان را به سرچشمه بهروزی برساند، فراهم سازد.

در این زمینه حسن پیرنیا به قضاوت پرداخته و در کتاب تاریخ ایران باستان چنین می نویسد:

اسکندر به مقدونیه توسعه داد، یونان را مطیع گردانید و ممالک ایران هخامنشی را به تصرف در آورد.....این کارها به چه شکل و به چه قیمت انجام شد؟ با برافکنندن شهر تب از بیخ و بن، برده کردن اهالی غیر یونانی می لت، خراب کردن هالیکارناس، بر انداختن صور، آتش زدن تخت جمشید، بر انداختن شهر کوروش در کنار سیحون، خراب کردن شهر ممامن‌ها، کشtar اهالی سعد، نابود ساختن شهر آسکنیان، برافکنندن شهر سنگاله از بیخ و بن و رفتار وحشیانه با مرضای آن، قتل عام شهر مالیان و در شهرهایی که مقاومت می کردند، برده کردن و فروختن اهالی از مرد و

زن در شهرهای که خراب می شد، کشتهای مهیب در مملکت اوریت‌ها و آرایت‌ها و نیز در مردمان کوهستانی و غیره و غیره... حسن پیرنیا در ادامه قضاوت‌های خود در باره اسکندر می نویسد: نمی‌توان به تحقیق معلوم کرد که جنگ‌های اسکندر برای بشر به چه قیمتی تمام شد، ولی از یک جای روایت دیدور می‌توان حدس زد که ضایعات تقریباً چه بوده، زیرا مورخ مزبور، چنانکه در جای خود ذکر شده، گوید، در یکی از شورش‌های سعد، اسکندر اهالی ولایت سعد را به عده ۱۲۰ هزار از دم شمشیر گذراند! در هند هم موارد کشتهای عمومی ذکر شده و هر دفعه مورخین او، از هزاران یا ده‌ها هزار نفر سخن می‌دانند. اگر تلفات آنهمه جنگ‌های بزرگ و کوچک اسکندر را بخاطر آوریم و کشتهای را که در شهرها مرتکب شد، در نظر بگیریم و قربانی‌های را که مقدونی‌ها و یونانی‌ها از گرسنگی و تشنجی و سرما و حرارت فوق العاده و آب و هوای بد و امراض و غیره می‌دانند، با ضایعات آنها در موقع عبور لشکر اسکندر از مکران و بلوچستان بر ارقام نابودشده‌گان جنگ‌ها وقتل و غارت‌ها بیفزاییم، روش خواهد شد که فتوحات اسکندر برای بشر به ارزش نابودی کرورها نفوس تمام شده... این است شمه ای از داوری‌های حسن پیرنیا نویسنده تاریخ ایران باستان درباره اسکندر مقدونی...^۹

با این توصیف، ایرانی‌ها باید سپاسگزار الیور استان باشند که با به صحنه در آوردن اعمال رسوای این مرد مقدونی در فیلمش (که واقعیت هم دارد)، او را به منجلاب رسوائی و در لجزار روسیاهی فرستاده است و قلم سیاه بر روی کاغذ سفیدی کشیده است که بعضی از نویسنده‌گان ایرانی و غیر ایرانی (لقب) کوروش بزرگ، یعنی (ذوالقرنین) را که قرآن مجید به کوروش اعطاء نموده است، به اسکندر متسب نموده بودند!! (اگر چه الیور استون با گذاشتند دو شاخ پر مانند در کلاه خود اسکندر در جنگ با داریوش سوم کوشیده است که این تعییر را به غلط، به این مرد خونخوار نسبت دهد).

۹. کارگردان در شروع جنگ ایران و یونان در فیلم خود «اسکندر» یک عقاب را بیهوده به صورت صوری در آسمان ظاهر می‌سازد. این عقاب به طرز

مسخره‌ای در پایان فیلم، مرگ اسکندر را به مادر او اطلاع می‌دهد. صحنه‌های این قسمت از فیلم البته در حد یک فیلم مبتنی هالیوودی است، با این حال آیا مفهوم و معنای این عقاب در فیلم الیور استان نشانه عظمت و چیرگی و تسلط غرب بر شرق نیست؟

آیا الیور استان با به پرواز در آوردن این عقاب در این فیلم نمی‌خواهد بگوید که شرق از دیر باز همیشه تحت سلطه عقاب تیز چنگ غرب بوده است؟

با قضیه نمی‌بایست به صورت سطحی برخورد کرد، ولی حوادث تند و سریعی که این سالها در منطقه روی داده، آیا به صدا در آوردن نای و نگمه رسو و کوس جعد آواز جنگ نیست؟! مضاف بر اینکه الیور استان این عقاب را در یک «پویانما» به مصاف «فروهر» نماد فرهنگ و تمدن ایران باستان، یعنی «کردار نیک - گفتار نیک - پندران نیک» می‌فرستد و عقاب الیور استان «فروهر» را در میان شعله‌های آتش نابود می‌سازد. البته قبل از این صحنه، الیور استان در صحنه‌های متعدد دیگر «فروهر» را در حال فرو افتادن و سقوط از بالای کاخ‌های بابل نشان می‌دهد و به این وسیله به تماشاگر اینگونه القا می‌نماید که نماد و فرهنگ برابریت و استبداد که متعلق به ایرانیان است در حال غروب است و آزادی که غایت آن همجنس بازی است، با اسکندر مقدونی در حال ظهور!

۱۰. داده‌های رایانه‌ای از طریق تارنماه «google» نشان می‌دهد که Olive stone در سال ۱۹۴۶ در نیویورک زاده شده و تا این تاریخ در تهیه و اجرا و بازیگری و تنظیم فیلمنامه بیش از ۲۷ فیلم نقش داشته است. او در جنگ ویتنام شرکت نموده و دارای چند مداد جنگی است و دوبار زخمی گردیده است. این کارگردان در سال ۱۹۷۶ به هالیوود رفت و فیلم‌های زیادی در باره جنگ ویتنام ساخته است. با این حال صحنه‌های زشت و بی پروای فیلم Alexander the great عده‌ای را بر آن داشت که اخلاق جنسی او را با توجه به سابقه کار وی در فیلم‌های دیگر مورد توجه و دقت قرار دهند. چنانچه از طریق تارنماه «goole» به Olive stone و فیلم اخیر او Alexander the great رسیدید، چنانچه موشواره را بر روی عبارت انگلیسی «Does he have a dark secret?

آیا الیور استان دارای راز سیاهی است؟ فشار دهید. رایانه، اظهار نظر اشخاصی را که در باره «همجنس گرایی» این کارگردان، صحبت‌هایی کرده اند، را به شما نشان خواهد داد. او تمایلات همجنس گرایانه اسکندر را به وضوح و با بی‌پرواپی در فیلم خود و در صحنه‌های مختلف به تصویر کشیده است و حتی در یکی از صحنه‌های جوانی او، اسکندر را دارنده غنچه‌ای (عشق به مادر و محارم) معرفی می‌کند. در این صحنه، اسکندر لب خود را برروی لب مادر گذاشته و عاشقانه او را می‌بوسد.

در یکی از صحنه‌ها در هندوستان و زمانی که اسکندر بعد از پایان جشن، لب یک مرد زن نما را می‌بوسد، بلافصله صحنه‌هایی از افرادی نشان می‌دهد که کراحت خود را از این عمل اسکندر با تُف کردن و پائین انداختن سرخود نشان می‌دهند. در این میان الیور استان، دوربین فیلمبرداری را بر روی یک زن نسبتاً چاق و کریه متمرکز می‌کند که اخم در هم می‌کشد، شاید الیور استان با این صحنه می‌خواهد اینچنین تلقین نماید که زشت رویان با همجنس بازی مخالفند و گرنه جمال پرستان آن را تأیید می‌کنند!

۱۱. صحنه‌های جنگ یونانیان با هندی‌ها و تسخیر کوه‌های هندوکش (آنهم در چند دقیقه) در افغانستان توسط اسکندر مسخره و بیشتر به کارتون و پویانما و شبیه فیلم‌های «تارزان در جنگل‌های آفریقا» است. پادشاه یا سردار هندی در این فیلم از لابلای جنگل‌های انبوه و درختان در هم تنیده، فیلهایی را که هر کدام به عظمت یک «ناوچه جنگی» هستند، بی محابا جلو می‌راند و در حالی که خودش نیز به زوبین پراکنی و نیزه اندازی بی وقفه مشغول است اسکندر خیز بر می‌دارد و مانند قهرمانان فیلم‌های رایانه‌ای کمین می‌کند که سردار را غافلگیر کرده و از میان بردارد که اسب او هدف نیزه قرار می‌گیرد و کشته می‌شود و خود اسکندر از اسب فرو افتاده و در حالی که زوبینی در بدن او فرو رفته، زخمی و از میدان کارزار به خارج منتقل می‌شود.

تمامی این صحنه سازی‌ها فاقد کوچکترین اثر هنری و تصویری و تماماً فاقد ارزش و اعتبار هستند. با این حال از نظر چهره پردازی و مردم شناسی، سوای صحنه عروسی اسکندر و رکسانا که مراسم ازدواج برای ما ایرانیان نا آشنا و بیشتر حالت ازدواج روستاییان و چادر نشینیان را دارد، نه مراسم ازدواج

یک شاهزاده خانم، و بعضی از البسه‌ها و پوشش‌های رکسانا که باز هم ظاهرآ من درآورده و دارای طرحی بی روح است و نمی‌تواند تصویر گر جامعه شاهزادگان باشد، ذبح گاو و پاشاندن خون او به صورت اسکندر که خود بر گرفته از آئین ایرانی میترائیسم یا مهرپرستی است و همچنین صحنه‌های مربوط به تیز اندازی کمانداران ایرانی به سوی سربازان یونانی و خشی کردن ارابه‌های جنگی ایرانیان توسط سربازان یونانی که نیزه‌های بلند و سپرهای سبیر و پهن در دست دارند و همچنین صحنه‌های مربوط به صفت ایستادن سربازان یونانی و به زمین زدن نیزه‌ها و نهیب آنان و همچنین صحنه‌های مربوط به چنگ نوازان و بربط زنان زیبا روی ایرانی در کاخ‌های بابل که به طور حتم کارگردان در به تصویر کشیدن آن‌ها از تابلوهای مینیاتور و آثار هنری و قالی‌ها و کاشی کاری‌های ایرانی بهره گرفته و همچنین صحنه‌های مربوط به تحریر و تغیر کتاب توسط راوی سرگذشت اسکندر از صحنه‌های پر جذبه و زیبای این فیلم هستند.

لس آنجلس

دیماه ۱۳۸۳

منابع:

تاریخ ایران باستان، حسن مشیرالدوله پیرنی
تاریخ کادوس‌ها، علی عبدالی

تقدیم به ایرانیان مقیم خارج از کشور
که نمایش این گونه فیلم ها
احساسات آن ها را بیشتر جریحه دار
ساخته است.^۱



ردیهای بر فیلم ۳۰۰، به کارگردانی زاک اسنایدر

۳۰۰, Directed by Zack Snyder

ردیهای برای فیلم ۳۰۰ به هیچوجه کار دشواری نیست. می توان آن را در یک عبارت خلاصه نمود: «با فن آوری فریب کاری و عقده گشائی کردن». در حقیقت این فیلم می خواهد دلاوری های «لوئیسیادس» پادشاه اسپارت و همزمان او را در لشکرکشی خشایارشا به اسپارت و یونان نمایش دهد، ولی در این راه نه این که قلب واقعیت و حقایق تاریخی را با فریب و بد طیتی توأم نموده، بلکه چون این فیلم در آمریکا و به زبان انگلیسی ساخته شده و عامة مردم آنجا اصولاً نمی دانند، اسپارت و پارس (ایران)، در گذر تاریخ در

۱. نمایش این فیلم باعث گردید بیش از یکصد هزار نفر از ایرانیان مقیم کشورهای بیگانه از طریق دادخواست رایانه‌ای (online petition)، علیه این فیلم اعتراض نمایند.

کجا بوده، و در روند تاریخی و تمدنی جهان چه مقامی داشته، آن را در در حد فیلم‌های کارتونی و «رامبو» و «اسپایدرمن» و امثال آن دانسته، زیاد متوجه محتوى و مضمون آن نشده‌اند. حقیقت این است که «هالیوود» اینک به تمام ابزارهای پیشرفته و فن آوری توسل جسته و از کارگران و تهیه کننده و فیلم‌نامه نویس و چهره ساز و نقاش و پویانماساز و تاجر و تبلیغاتی و رسانه‌های همگانی کمک گرفته تا در مقابل تمدن و فرهنگ درخشان ایران زمین بایستد و آن را زشت و ناموجه جلوه دهد.

در این فیلم هر آنچه که متعلق به اسپارت است، از چهره‌های رزمجویان تا زنان و دختران و پسران و نوجوانان و خانه‌ها و مزارع گندم، همه در نهایت زیبائی و رعنائی و خوش اندامی و شادابی است و آنچه که متعلق به سرزمین پارس یعنی بزرگترین امپراتوری آن عصر است، همه در نهایت زشتی و نازبائی.

جز چند کاسه و چند ظرف و چند ستون مخروبه و چند کتاب از فیلسوفان یونان چیزی در پنهان تاریخ از یونان بر جای نمانده است، در همان چند کاسه و ظروف بر جای مانده نیز از اسپارتیان و یونانیان جز چند چهره برهنه و نیمه برهنه و چند هماگوشی امردگرایانه چیزی باقی نیست و ما نمی‌دانیم «لئونیداس» و همزمان او در زمان جنگ به چه سلاحی مجهر و دارای چه چهره و قیافه‌ای بوده‌اند، اما از بقایای تخت جمشید (که توسط اسکندر مقدونی به آتش کشیده شد)، می‌توان سربازان نیزه بدست و کمان بر دوش پارسی و پادشاهان با وقار را دبرتن و کلاه بر سر، باریش و موی انبوه بافته شده مجعد، با چهره گشاد و پیشانی بلند و چشمانی درشت را کاملاً مشاهده نمود. کارگردان و تهیه کنندگان این فیلم، تحقیقاً همه چیز را وارونه ساخته‌اند، خشایارشا و سرداران سلحشور او همه بی‌ریش و مو (مانند یول برایز در فیلم تاراس بولبا) و همه حلقه در گوش و چشم و بینی هستند! آرایه‌های آنها بر سر و دست و گردن به قدری زشت و عجیب است که نمونه آن را حتی در میان وحشی‌های آفریقا و جنگل نشینان اعمق آمازون هم نمی‌توان یافت. پارسیان در این فیلم گویا موجوداتی متعلق به کرات دیگر و فرازمنی هستند که اینک به دیار و دنیای اسپارتیان آمده‌اند....

در این فیلم (با توجه به وضعیت زمانه)، از سربازان ریشوی بلند قامت رعنای پیشانی پهن و چشمانی درشت خبری نیست و تا انتهای فیلم آنچه که مشاهده می‌شود سربازانی هستند که به (سبک آدمکشان امروزی) سر و صورت خود را با پارچه بسته‌اند، و چنانچه چند سردار ایرانی به نمایش در آید سر و صورت و دندانهایش کج و معوج و رنگ چهره اش سیاه متمایل به قهقهه‌ای است!

در این فیلم کرگدن‌های درشت هیکل و فیل‌ها و آدم‌های غول مانند و زنان جادوگر و موجودات شمپانزه و شکاری هم (شاید از جنس پلاتین و یا استیل!) به صورت دارند جزء سپاهیان ایران هستند که لثونیداس و همزمان او همه آنها را بی وقفه مانند پنهانی که بر روی سیم کمانه‌های حلاجان افتاده ریز ریز کرده و می‌کشند و به هوا پرتاب می‌کنند!

زنان اسپارت در البسه‌های خوش طرح جلوه‌گری کرده ولی وفادار به خانه و خانواده هستند، مجلس شورا در اسپارت برقرار است که در امور کشور داری رایزنی می‌کند و در اینجا خشایارشا یعنی سردار بزرگترین امپراطوری آن زمان جهان نه مجلس شوری از بزرگان دارد و نه اطراف او کسی است و نه مجهر به سلاحی است! او بر روی تختی که تعداد زیادی برده آن را بر کول خود نهاده‌اند، نشسته و چونان حاکم بلا منازع به دنبال تسخیر تمامی آبها و خاک‌های جهان است. فرستادگان خشایارشا نه از آریان‌های بلند قامت خوش چهره با ریش‌ها و موهای بلند مجعد و صاحب کلاه‌ها و رداهای فاخرند (آن طوری که در تخت جمشید نمایان است)، بلکه همه سیاه چهره با عمامه‌هائی شبیه مردم قبیله‌هائی در سودان و مراکش و الجزایر باستان و قبائل و طوائف ناشناخته این یا آن قسمت دنیا هستند. هالیوود با ساختن این فیلم البته خیار را رنگ کرده و به جای موز به خورد مردم داده است و به این طریق در فریب مردم آمریکا و دنیا موفق بوده و پول زیادی از جیب مردم آمریکا و جهان به خورجین خود واریز ساخته است و با نشان دادن صحنه‌های سکس آشکار و خشونت، خود را به عنوان نمادی از سینمای رسوا و حیله گر و مخرب به جهانیان معرفی کرده است.

از طرف دیگر ابتدا گرانی و فریبکاری و قلب حقایق و واقعیت‌های

تاریخی را نیز نشانه گرفته و با ساختن این فیلم، دنیای مبتدل و فریبند و فاقد هنر و زیبائی خود را به وضوح نشان داده است.

خلاصه فیلم، داستان رویاروئی بین سپاهیان ایران به پادشاهی خشایارشا و لشکرکشی او به یونان از طریق تنگه ترموبیل و دفاع لثونیداس پادشاه اسپارت همراه با ۳۰۰ همرزم اوست. صحنه‌های این فیلم به قدری غیر واقعی و کارتون گونه و خنده دار است که حتی در دنیای ابتدال هم نمی‌توان برای آن حدی یافت! فیلم کاملاً بی ارزش و باطل و فاقد معیارهای هنری و زیبایی شناختی است. کارتون گونه و بی‌سر و ته، شعار گونه و تخیلی است. سربازان اسپارت همه ظاهری زیبا، آراسته و هیکل‌هائی همانند خدایان یونان باستان دارند، لباس‌های آن‌ها فاخر، کلاه خود آنها خوش طرح و سپرهای آنها همه وزین و شکیل و آهینه و نیزه‌های آنها همه بلند است، ولی سپاهیان ایران بی‌شمار و چهره‌های آنها همه پوشیده و شمشیرهای آنها کوتاه و چوبی است. در این فیلم کارگردان شما را به دیار اجنه‌ها و طاعونیان و جادوگران نیز می‌برد. ملاقات خشایارشا و لثونیداس همانند ملاقات دو همجننس گر است. (چنین ملاقاتی را تاریخ به یاد ندارد و هرگز بین خشایارشا و لثونیداس ملاقاتی صورت نگرفته است). در یک صحنه، لثونیداس نیزه پرت می‌کند که به سمت راست لب خشایارشا فرو می‌نشیند و آن را خونین می‌کند! (این صحنه و سایر صحنه‌های همانند، همه خیالی و دور از واقعیت‌های تاریخی است).

فیلم از آغاز کودکی لثونیداس و تربیت خشونت بار وی توسط پدرش شروع می‌شود.

در نوجوانی لثونیداس همانند پاسبانان سرزمین اسپارت در تنگه ترموبیل ظاهر می‌شود که می‌خواهد از ورود گرگی به درون این تنگه جلوگیری کند. گرگ در این صحنه همانند کشتی گیران ظاهر می‌شود! با فکر و با شعور که جلو و عقب و چپ و راست خود را می‌پاید!

در آخر فیلم آنجا که همه خیال می‌کند لثونیداس تسلیم شده، فیلم Flash back می‌زند و این صحنه را دوباره نمایان می‌سازد! یعنی که لثونیداس از طفولیت متظر خشایارشا (در هیئت گرگ) بوده است!

جنگ‌های ایران و یونان

حالا باید دید در دنیای حقایق و واقعیت‌ها و در تاریخ چه اتفاقی افتاده که «هالیوود» هراسان و سراسیمه، چماق ابتدال برداشته و آن را با آلدگی درونی خود آمیخته و بر سر و صورت خود مالیده و خود را این گونه مفترض و خراب و رسوا و بی آبرو در مقابل چشم جهانیان نشان داده است! چه شده که یک ملت همجنس باز و روپیش گرای و نابود شده را احیا و آن را در مقابل فرهنگ و تمدن درخشنان ایران قرار داده است. چه شده که سربازان نیزه بدست و کمان بر دوش و سرداران اрабه ران و پادشاهان کلاه بر سر و ردا بر تن و با وقار را به صورت لات‌های محله‌های هالیوودی نشان داده است!

اساس اختلاف بین ایران و یونان

اختلاف از دزدیدن (ی)، دختر (آی ناک)، پادشاه آرگوس شروع می‌شود که توسط تاجران و کشتی رانان فنیقی (لیبان فعلی) ربوده می‌شود، سپس چند نفر یونانی به «صور» رفته، دختر پادشاه آنجا را که «اروپا» نام داشت ربودند، سپس یونانی‌ها به گرجستان غربی رفته، (مده)، دختر پادشاه آنجا را دزدیدند، در نسل بعد، الکساندر، پسر «پری یام»، پادشاه ترووا (که در آسیای صغیر بود)، خواست زنی از یونان برباید، این بود که «هلن» زن «آگاممُن»، پادشاه «مسن» را ربودند.

بعد از این تاریخ یونانیان به آسیا حمله کردند و به جنگ طولانی با «ترورو» پرداختند که «هومر» شاعر حمامه سرای معروف یونان «همطراز فردوسی»، در ایلیاد و ادیسه ماجراهای این جنگ‌ها را سروده است.

اصولاً ربودن زنان نزد پارسیان عملی بی شرمانه محسوب می‌شد و در دوره هخامنشی، ایرانیان، آسیا را از آن خود دانسته و حمایت آنرا از وظائفشان می‌دانستند. در همین زمان یونانیان به «سارد» حمله کرده، معبد سارده را به آتش می‌کشند. داریوش بزرگ در این زمان فرستادگانی به یونان می‌فرستد و آنها را به اطاعت فرمان می‌دهد، ولی یونانیان به تعلی خود ادامه داده تا این که

داریوش بزرگ مجبور می شود برای گوشمالی آنها راهی یونان گردد، جنگ در ماراتن اتفاق می افتد و لشکر ایران بدون نتیجه گیری به ایران برمی گردد. ولی تصادم ایران با یونان امری نبود که بتوان از آن احتراز کرد، پارسی ها با داشتن مستعمرات یونانی، با آنها آشنا و همسایه شده بودند. یک طرف (ایران) بود که می خواست تمام یونان را متخد سازد تا از تحریکات آنها در آسیای کوچک و قبرس و مصر (که همگی جزوی از قلمرو امپراطوری پارس بودند)، ایمن باشد. و طرف دیگر (یونان) بود که ملتی جوان و فعال و هوشیار و در عین حال فقیر بودند و می خواستند از ثروت آسیا برای خود نصیبی داشته باشند. بنابراین طبیعی بود که این دو طرف دیر یا زود می بایست با هم در افتند و به جنگ پردازند و خشایارشا در این باره حقیقتی را بیان کرده وقتی که گفت: «یا یونان باید مطیع ما گردد، یا ما مطیع یونان شویم. در این مسئله حد وسط وجود ندارد»...

جنگ قرمویل

خشایارشا عزم جنگ با یونان می نماید و سپاهی عظیم از ملت های گوناگون تحت فرمان امپراطوری بزرگ پارس فراهم می سازد و به طرف یونان حرکت می کند، تاریخ نویسان شکوه و عظمت ارتش ایران، از «سارد» به طرف یونان را چنین نوشتهداند:

در پیش‌پیش لشکر، مال های بُنه، لوازم قشونی را می‌برند و در دنبال آنها، لشکری که از همه ملل تشکیل یافته بودند، حرکت می‌کردن. وقتی که بیش از نصف قشون گذشت، فاصله ای پیدا شد و شکوه شاهی نمودار گردید. در جلوی شاه، سواره نظامی ممتاز، که از تمام پارس جمع آوری شده بود و از عقب آن هزار نفر سپاهی مسلح به نیزه، که نیز از پارسیان بودند و نیزه های خود را پائین داشتند، می‌آمدند.

بعد، ده اسب تقدیس شده، با براق های ممتاز گذشتند.

پس از اسب ها، گردونه تقدیس شده اهورانی (خورشید) که آن را به هشت اسب سفید بسته بودند، حرکت می‌کرد.

زمام این اسب‌ها را شخصی بدست گرفته از عقب آن‌ها راه می‌پیمود. چه، کسی نمی‌توانست در ارابه بنشیند. بعد از ارابه اهورایی (خورشید)، ارابه خشاپارشا، که به اسب‌های خوش بنیه، سرزمین نیسانیه (کرمانشاه) بسته بودند، می‌آمد. پهلوی او شخصی که جلوی اسب‌ها را داشت، پیاده می‌رفت. خشاپارشا درون ارابه‌های می‌نشست که اطراف آن پرده داشت و زنان در آن می‌نشستند. عقب او هزار نفر نیزه‌دار رشید و بلند قد با نیزه‌هایی که بلند بود، می‌آمدند.

عقب این هزار نفر، ده هزار نفر پیاده نظام زیده راه می‌پیمودند. هزار نفر از این عده، نیزه‌هایی داشتند که در انتهای آن، یعنی قسمتی که به زمین فرومی‌رود، دارای گوئی از زر و شبیه انار بود. این عده، از پس و پیش، نه هزار نفر دیگر را احاطه کرده بود و این نه هزار نفر دیگر نیزه‌هایی داشتند، که به گوئی‌های سیمین متنه می‌شد. آن قسمت سپاه، که بلافاصله از عقب شاه می‌آمد، نیزه‌هایی داشت، که هر یک به شبیه‌ای سیب گونه متنه می‌گشت. از عقب ده هزار نفر ذکر شده، سواره‌نظمی، به عده ده هزار نفر، حرکت می‌کرد.

در عقب این عده، فاصله‌ای به مقیاس ۳۶۸ متر بود و بعد از آن لشکری که مرکب از تمامی ملت‌های تحت فرمانروائی امپراتوری عظیم پارس (ایران) بودند، حرکت می‌کردند....

هروdot اقرار می‌کند که در میان این عده کثیر کسی از حیث صباحت منظر و زیبائی و رعنائی و قدرت، لایق تر از خود خشاپارشا نبود. هروdot لباس سربازان ایرانی (پارس) را این گونه شرح داده است: بر سر، کلاهی نمدین داشتند که خوب مالیده بودند و به آن (تیار) می‌گفتند، و در بر، قبائی آستین‌دار و رنگارنگ داشتند و بر تن، زرهی که حلقه‌های آهنین آن به فلس‌های ماهی شباهت داشت و در پا، شلواری که ساق‌ها را می‌پوشید و در دست، سپری از ترکه بید که زیر آن ترکشی

آویخته بود و زوینهای کوتاه و کمانی بلند با تیرهای از نی در پشت ...
و دشنهای کوتاه در طرف راست به کمر بسته بودند...
هروdot عده کل نفراتی که خشایارشا از ایران برای جنگ با یونان بردا، پنج
میلیون و هشتاد و سه هزار و دویست و بیست نفر ذکر کرده که مجموعاً دو
میلیون و سیصد و هفده هزار و شصتصد و دو نفر از آن‌ها ارتض ایران را اعم
از زمینی و دریائی تشکیل می‌دادند، هروdot عده پیاده نظام ایران را یک
میلیون و هفتصد هزار نفر برآورد کرده است! و این در حالی است که بر اساس
سنچش مطلعان و آگاهان جنگ‌های باستانی، عده سربازان ایران نمی‌توانستند
بیش از یکصد و هشتاد هزار تا سیصد هزار نفر باشد.

با این حال اگرچه هروdot، در تمامی نوشته‌های خود کوشیده که تناسب
لشکر ایران و یونان را در همه جا به صدھا هزار نفر برساند، ولی اقرار کرده که
هزاران نفر از لشکریان نقاط مختلف یونان برای حفاظت «ترموپیل» گسیل
گشتند ولی لئونیداس با سیصد نفر اسپارتی، تصمیم گرفت که راه را بر قشون
ایران بیندد. خشایارشا در روز اول جنگ سربازان ماد و کیسی‌سی‌ها «کاس
های گیلان» را به جنگ با اسپارت‌ها فرستاد و آن‌ها با وجود تلفات زیاد،
شجاعت به خرج داده عقب نمی‌نشستند، بعد از آن سپاه جاویدان (پارسی)‌ها
وارد جنگ شدند، آن‌ها هم نتوانستند کاری از پیش ببرند، چون نیزه‌های آن‌ها
کوتاه‌تر از نیزه‌های لئونیداس و همزمان اسپارتی او بود و چون تنگه
ترموپیل باریک و حتی عبور یک ارابه از آن نیز ممکن نبود و یاران لئونیداس
از حیث نوع اسلحه و جنگاوران به قسمت هایی تقسیم شده و به نوبت
می‌جنگیدند، شاه در فکر این بود که چه کند تا این که شخصی به نام «افسی
یالت» به طمع پاداش بزرگ، نزد خشایارشا رفته، گفت راهی است که از آن
می‌توان پیش رفت و به «ترموپیل» رسید.

خشایارشا چنین کرد و تنگه را دور زد و هزار نفر از سپاهیان یونانی اطراف
دره را از سر راه برداشت و لئونیداس نیز همراه همزمان خود در محل ماندند
و از ورود پارسیان به یونان همچنان جلوگیری می‌کردند، ولی پس از حمله
سپاه ایران، تاب مقاومت از دست داده همگی کشته شدند و علت آن این بود
که موافق عادات اسپارتی مردی که به جنگ می‌رفت می‌بایست فاتح برگردد یا

کشته شود ...

هروdot با همه لاف زنی، عده کشته شدگان لشکر ایران را در این جنگ بیست هزار نفر و عده کشته شدگان یونان را چهار هزار نفر ذکر کرده است. جالب اینجاست که بعد از اتمام جنگ ایران و یونان، یونانیان کتیبه هائی بر فراز جنگجویان خود نهادند، بدین مضمون که:

«به اسپارت ها بگوئید که ما در اینجا خواهیم ایم ...»

در این جنگ دهها نفر از پسران و عموم و عموزادگان و سرداران رشید خشایارشا کشته شدند و اگرچه پس از پیروزی به دستور خشایارشا سر از بدن لتوینیداس جدا کردند، اما سپاه ایران اجساد لتوینیداس و همراهان او را به آتش نکشیدند و قطعه قطعه نکردند و یا طعمه جانداران درنده ننمودند و یا به دریا نینداختند (چنانکه روش جنگی جنگجویان آن عصر و این عصر است)! بلکه گذاشتند در همانجایی که جنگیده بودند و کشته شده بودند آرام بگیرند ... و این خود دلیل بر بزرگواری و آزاد منشی ایرانیان بوده است.

ما از بقیه داستان خودداری می نماییم و اجمالاً می گوئیم که پس از این واقعه، سپاه ایران وارد یونان شده به طرف آتن به حرکت در آمده، بدون این که به اهالی آنجا آسیبی وارد سازد، وارد «ارگ آتن» شده، آنجا را به تلافی «معبد سارده» و جنگل مقدس آن به آتش می کشند و بعد، در جنگ دریائی «سالامین» نیروی دریائی ایران توفیق چندانی کسب نماید و خشایارشا به توصیه «آرت میز» یا «آرتیمیس» دریاسalar زن خود راه ایران را در پیش گرفته و به ایران بر می گردد و یونانیان از این که در جنگ سالامین همگی کشته نشدند و یونان بالکل به دست ایرانیان نیفتاد شاد و خوشحال بودند.

سرانجام این که خشایارشا، سپاهی از ایران را به سرداری «مردونیه» در یونان باقی می گذارد و این سردار مجدد آتن را تسخیر کرده، ولی رایزنی های او برای پایان جنگ و اعلام صلح با یونانیان به نتیجه ای نمی رسد و ایرانیان سرانجام بهره ای از این جنگ ها نصیب خود نمی سازند ولی به مقصد خود یعنی تلافی کردن عمل آتش زدن معبد سارده نائل می شوند ...

البته منابع تاریخ ایران باستان از کتاب های یونانیان استخراج شده و نمی تواند خالی از اغراق و یا حب و بعض باشد و منابع مکتوب و کتاب هایی که

خود ایرانیان در این مورد نوشه اند همگی به دست بیگانگان و مخصوصاً در هنگام آتش زدن تخت جمشید توسط اسکندر گجسته اسپارتی نابود و سوخته شده است، چه، ملتی که بزرگترین امپراطوری جهان آن عصر را بوجود آورد و حتی تا آن جا پیش رفت که اخبار وقایع را در دل کوهها و صخره‌ها حکاکی نمود و برای مردم آن عصر «قانون» می‌نوشت و بزرگترین مجموعه هنری و معماری عصر، یعنی تخت جمشید را ساخت و دارای دین و دستور و قاضی و دبیر و حسابدار و معمار بود، قابل تصور نیست که از فرهنگ مکتوب برخوردار نبوده باشد.

با این حال در اغراق آمیز بودن ارقام و آماری که هرودوت از سپاه ایران می‌دهد، ناپلئون بنپارت امپراطور فرانسه چنین می‌گوید:

«این جنگ نامی، که معروف به جنگ پارسی یا مادی گشته، عبارت است از کارهایی که نتیجه قطعی نداشت و این کارها را هر یک از طرفین برای خود افتخار پنداشته، خشایارشا به آسیا برگشت، راضی از این که آتن را گرفت و سوزانید و خراب کرد، یونانی‌ها فتوحات خودشان را بزرگ کردند، مغرور از این که در «سالامین» به کلی نابود نشدند ...

در باب فتوحاتی که یونانی‌ها به خود نسبت می‌دهند و شکست هائی که برای لشکر عظیم خشایارشا قائلند، نباید فراموش کرد که این گفته‌ها تماماً از یونانی‌هاست و گزاف گوئی و لاف زنی آن‌ها هم مسلم می‌باشد. از طرف پارسی‌ها نوشه هائی به دست نیامده تا بتوان این نوشه‌ها را با گفته‌های یونانی‌ها مقایسه کرد و نتیجه را مبنای قضاوت قرار داد ...

و یکی دیگر از نویسندهای مشهور، به نام نی بور (Niebuhr) گوید: «نوشه‌های یونانی‌ها راجع به این جنگ (ماراثن) و جنگ‌های دیگر ایران و یونان، به شعر و افسانه‌گوئی و داستان سرائی، از تاریخ نویسی بیشتر شبیه تر است ...

و هومه، مدرس مدرسه کن دورس «Condorcet» که نه کتاب هرودوت را به زبان فرانسه ترجمه کرده، در این مورد چنین گوید: «صفاتی که یونانی‌ها به خشایارشا نسبت داده‌اند، اغراق‌آمیز است، من

یقین دارم که این نسبت‌های عجیب و غریب از جهت کینه ای است که یونانی‌ها به این شاه، از قشون کشی او به یونان می‌ورزیدند ... در اینجا مختصری از نوشتتهای هرودوت را که با عقل و منطق منطبق نمی‌باشد می‌آوریم:

- خشایارشا که زمستان را در سارد گذرانیده بود، در اول بهار به طرف آبیدوس حرکت کرد، در این وقت آفتاب جای خود را تغییر داد و ناپدید شد، در حالی که در آسمان ابری وجود نداشت و روز به شب مبدل گردید ...

- ... به قدری دخترشان زشت بود که نمی‌دانستند برای زیبائی او چه بکنند، روزی او را به معبد فرستادند و چون دختر از معبد بیرون آمد، زنی دست خود را بروی او مالید و دختر به صورت زیباترین زن دنیا درآمد ...

- ... در شمال اروپا مردمی زندگی می‌کنند که دارای یک چشم هستند ولی من این را باور نمی‌کنم ...

- ... با غیب گوی معبد دلف زد و بند کردند که پیش گوئی را بر اساس خواسته فلاان شخص پیش بینی نماید ... (این کار که دیگر پیش گوئی نیست).

- ... چون خشایارشا از جنگ با یونان منصرف شد شخصی به خوابش آمد و به او گفت که لازم است به جنگ با یونان پردازد ...

- ... چون عمومی خشایارشا به نام اردوان او را از جنگ با یونان یازدشت، این بار همان شخص (در حالی که عمومیش لباس خشایارشا را پوشیده و در بستر او خوابیده بود)، به خواب او آمد و می‌خواست با یک نیزه به صورت او حمله آورد ...

- ... پس از عبور تمام قشون و قبل از حرکت آن از «هلن پونت»، معجزه بزرگی روی داد، ولی خشایارشا اعتنایی به آن نکرد و حال آن که تعییر آن آسان بود، توضیح این که مادیانی خرگوش زائید! معنای این معجزه آن بود که خشایارشا لشکری به یونان با جلال و حشمت می‌برد و در موقع مراجعت در همین جا با فرار، جان خود را از خطر خواهد رهانید ...

- ... زمانی که خشایارشا در سارد بود، معجزهٔ دیگری روی داد و قاطری کرده قاطری زانید! (قاطر اصولاً ناز است)

- ... آب فلان رودخانه بر احتیاجات قشون خشایار کفایت نکرد ...

- ... در جنگ با ایران، یونانیان روز به روز و ساعت به ساعت و دقیقه به دقیقه و لحظه به لحظه از غیب‌گویی معبد دلف درخواست پیش‌گوئی می‌کردند و بر حسب اقتضا حتی برای «خدای باد» قربانی می‌دادند ...

- ... خشایارشا پنج میلیون و هشتاد و سه هزار و دویست نفر از ایران برای جنگ با یونان برد که حدود دو میلیون و سیصد و هفده هزار و شصتصد و دو نفر از آن‌ها ارتش ایران را اعم از زمینی و دریائی تشکیل می‌دادند (بنابراین طبق گفتهٔ هرودوت ظاهراً خشایارشا تمام یا حداقل نصف جمعیت کره زمین را در آن دوران جمع‌آوری و تحت سپاه ایران به طرف یونان بردۀ است)! ...

اینهاست قسمتی از تاریخ نگاری هرودوت که در خلال نوشته‌های خود دربارهٔ جنگ ایران و یونان نیز ذکر کرده است ...

دهم امرداد سال ۱۳۹۰

منبع:

حسن پیرنیا (مشیر الدوله)، تاریخ ایران باستان، کتاب سوم، داریوش بزرگ و خشایارشا، ابن سینا، سال ۱۳۴۴، چاپ چهارم



نگاهی به فیلم «اسپارتاکوس»^۱

حدود چهار سال از مهاجرت ما به تهران گذشته بود، در یکی از روزهای تابستان که به رشت رفته بودیم، یک روز غروب که تنها بودم زدم به خیابان، دیدم سینما مولن روز (همان سینمائی که یک چرخ دوار به مانند آسیاب‌های هلند و فرانسه داشت) و با چراغ‌های نئون تزئین شده بود و هنگام شب وقتی به چرخش می‌افتداد، تلاؤ و زیبائی خاصی به وجود می‌آورد، فیلم «اسپارتاکوس» را به نمایش گذاشته است و آخرین سکانس آن از ساعت ۹/۵ تا یک بعد از نصف شب است. در حالی که باران می‌بارید، یک بلیط خریدم و رفتم این فیلم را ببینم. این فیلم براساس کتاب «اسپارتاکوس» نوشته «هوارد

۱. برگرفته از کتاب در حال تدوین آوای کیوترا، خاطراتی داستان گونه

فاوست» نویسنده نامدار آمریکائی ساخته شده بود و کرک داگلاس (Krik Douglas) در نقش اسپارتاکوس و تونی کورتیس در نقش غلام مخصوص «کراسوس» سردار روم در این فیلم ظاهر شدند.

در این فیلم کرک داگلاس و تونی کورتیس و کسی که نقش کراسوس را بازی می‌کرد، گوئی که بازیگران تاتر و یا هنرپیشه سینما نیستند، بلکه با دستگاهی جادوئی آن‌ها را از ورای قرون و اعصار زنده کرده و به عصر ما کشانیده و آن‌ها اکنون به طور زنده نقش آفرین شخصیت‌های تاریخی خود گردیده‌اند.

رمان عظیم و تاریخی اسپارتاکوس نوشتۀ هوارد فاوست چهرۀ حقیقی و شقاوت بار روم باستان و نبرد غیرانسانی گلادیاتورها را به روشنی نشان می‌دهد و اثبات می‌نماید که بر پایه‌های عظمت و شکوه روم باستان که بر دوش غلامان و بردگان استوار بوده، چه جنایات و فجایع دهشتناک و شرم آوری به وقوع می‌پیوسته است.

کراسوس خود شاهد نبرد تن به تن اسپارتاکوس با یکی دیگر از گلادیاتورهای سیاه پوست اهل حبشه بود و هنگامی که مغلوب این سلحشور می‌شد، گلادیاتور به جای کشتن اسپارتاکوس به سوی کراسوس حمله می‌کند و چون قدرت دستیابی به کراسوس را پیدا نمی‌کند، کراسوس تیغ در می‌کشد و با دست خود سر جنگجو را از تن او جدا می‌سازد.

حالا قیام بردگان و گلادیاتورها شروع شده و آن‌ها هیچ آرزویی جز رساندن خودشان به زادگاهشان ندارند و با دزدان دریائی که از نظر قدرت می‌توانند نیروی دریائی روم را به خون و آتش بکشند عهد بسته‌اند که در قبال دادن چندین صندوق طلا آن‌ها را از سرزمین بی‌رحم و پر از شقاوت روم خارج سازند. وقتی که کراسوس در صدد شناسائی اسپارتاکوس بر می‌آمد، متوجه این مسئله می‌شود که او همان گلادیاتور شکست خورده است و چونان هر سردار بزرگ و مآل اندیش به فکر فرو می‌رود.

هنگامی که قدم به خارج از قصر می‌گذارد، چند برد را ردیف کرده بودند که عالی‌جناب کراسوس هر کدام از آن‌ها را می‌خواهد بخرد و با خود داشته باشد.

بر روی یک چوب که با ریسمان بر گردش آویخته شده بود، نوشته بود آنتونیوس اهل سیسیلیا.

کراسوس می‌پرسد تو چه بلدی و حرفه‌ات چیست؟ می‌گوید شعبدہ باز و شاعر. با تعجب به خاطر حرفه عجیش او را خریداری می‌کند.

هنگامی که کراسوس از درون قصر خود به نظاره سربازان روم که در ورای کاخ او عبور می‌کردند می‌نشیند، به آنتونیوس غلام خود که در پشت سرش ایستاده بود، می‌گوید: آنتونیوس اینجا روم است. سرزمین شکوه و عظمت و ترس و وحشت. در روم ستونی ساخته شده که بر همه جهان نظاره‌گر است و هیچ قدرتی نمی‌تواند آن را فرو ببریزد.

می‌دانی آنتونیوس این ستون را چگونه باستی حفظ نمود؟ با خدمت کردن به آن و دوست داشتن آن.

وقتی که کراسوس این سردار مغور و قدرتمند سر را به عقب بر می‌گرداند، متوجه می‌شود که آنتونیوس از قصرش فرار کرده و بعد متوجه می‌شود با همین شغل و حرفه، منشی مخصوص و کاتب اسپارتاكوس، گلادیاتور جنگجو و جانباز گردیده است.

در یک شب که فراریان و غلامان و بردگان در اردوگاه خود به سر می‌برند و باد در حال وزیدن و ماه در حال تابیدن و برگ‌های درختان در حال زوزه کشیدن بودند. آنتونیوس این برده فراری و دور از دیار و سرزمین خود به ناگاه شروع به سروden اشعاری می‌کند که در کودکی آن را فرا گرفته بود. او در حالی که به شعله‌های سرکش آتش نگاه می‌کند، اشعاری به این مضمون می‌خواند:

هنگامی که خورشید خوش رنگ از خاوران طلوع کرده/

و اشعه تابناک خود را بر زمین می‌تاباند/

و هنگامی که در شامگاه در افق شامگاهی ناپدید می‌شود/

هنگامی که باد بر روی چمنزارها وزیده و در کوهستانها فرو می‌نشیند/

و هنگامی که برگ درختان بر اثر پرواز پرنده‌گان به رقص می‌آیند/

من به زادگاه خود می‌اندیشم/

آنجا که مادرم را تربیت کرد/

و پدرم همه چیز به من آموخت /

ما البته به بقیه داستان کاری نداریم، زیرا عاقبت، بردگان به رهبری اسپارتاکوس از سه سوی در محاصره سربازان روم قرار می‌گیرند. عدهٔ زیادی از آن‌ها کشته و اسپارتاکوس همراه با آنتونیوس و حدود پانزده هزار نفر به اسارت در می‌آیند. اول کراسوس تصمیم می‌گیرد برای آرام کردن ارواح خدایان، خون آنان را بر روی مقابر آباء و اجداد خود فرو بریزد، ولی چون گستاخی اسپارتاکوس و همراهان جان بر کف او را می‌بیند، سرانجام آن‌ها را از دروازه‌های روم به طرف خارج شهر مصلوب می‌نماید تا بدینوسیله شکوه دروغین و عظمت کاذب روم را به جهانیان نشان دهد و در تاریخ ثبت کند!

هنگامی که فیلم به اتمام می‌رسد و من از سینما خارج می‌شوم، تماشاگران خیلی زود پراکنده می‌شوند و هر کس به طرفی می‌رود. در آن هنگام خیابان متصل به سینما که به میدان بزرگ رشت متنه می‌شد، خیس و تمامی بناها و ساختمان‌ها با نثون مزین و در حالت نور افشاری و پرتو افکنی بودند و حالتی بس شاعرانه داشتند و من وقتی که از حال و هوای فیلم بیرون آدم، خودم را تنها یافتم که مجبور است تا رسیدن به خانه فاصله زیادی را ببیماید.

در این حالت، نثون‌ها و چراغ‌ها و لامپ‌ها خاموش و روشن می‌شدند و به من چشمک می‌زدند و به افسونگری مشغول بودند و مرا فرا می‌خواندند که به دیار و شهر و سرزمین زادگاه خودم برگرم...

پیکره‌ها



عکسی از میرزا کوچک خان جنگلی فهرمان ملی و دکتر حشمت،
سردار سربه‌دار ملی. میرزا کوچک خان از کاسه‌های گیلان بود و
چنان چه قد و قواره و چهره سربازان و سرداران جنیش جنگل با
سرداران و سربازان ایران باستان سنجیده شود، بی شباهت به یکدیگر
نخواهند بود



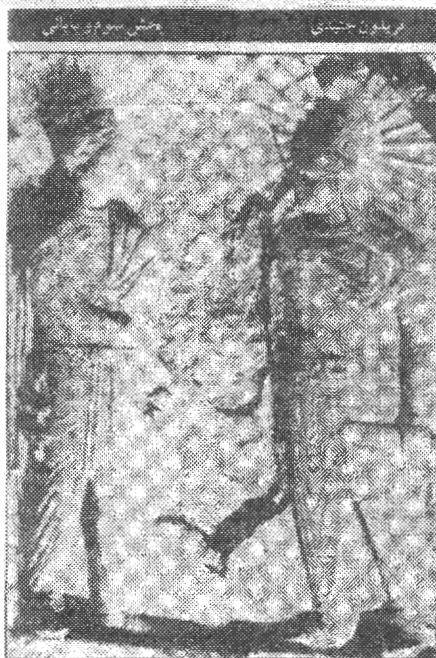
مجسمه فردوسی در میدان فردوسی تهران

کار استاد بزرگ مجسمه‌سازی ایران، ابوالحسن صدیقی که روح حماسی فردوسی را به خوبی نشان داده است. فردوسی یکی از بزرگترین شاعران و حمامه‌سرایان ایران و جهان است که با سروden شعرهای حماسی و پرشور به زبان فارسی، بن‌مايه‌ها و ريشه‌ها و داستان‌ها و آرزوها و رزم‌ها و پيکارها و زندگی و سرنوشت پهلوانان و سرداران و پادشاهان قوم آريان و ايران را زنده و جاودان کرد



نگاه فردوسی به رستاخیز ایرانیان. مجسمه فردوسی در توس کار استاد بزرگ مجسه‌سازی ایران ابوالحسن صدیقی فردوسی با سروden اشعار پرشور و حماسی از زندگی و تاریخ ایرانیان، از مردمی شکست‌خورده و کوچک شمرده شده، ملتی سلحشور و گردنفراز و شایسته به وجود آورد

مهر ایرانی



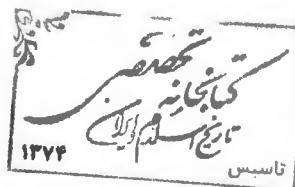
کلپس بر جسمانه متعلق به آن سوره دلخواه از تئاتر خوش نسبت در دیست. مهر

چشم زدن را امیدوار نمایند زیرا نادلورم

چشم زدن را امیدوار نمایند زیرا نادلورم

کسرویان به خسرو شکر و بیره سرمه

کسنهنگره نهگاه نهگاه نهگاه نهگاه نهگاه نهگاه





نقش بر جسته نبرد پهلوان با اسب شاحدار در تخت جمشید



اسب شاخدار که یکی از سمبل‌های کشور انگلستان می‌باشد
(مجسمه بالای دروازه ورودی سفارت انگلستان در تهران)



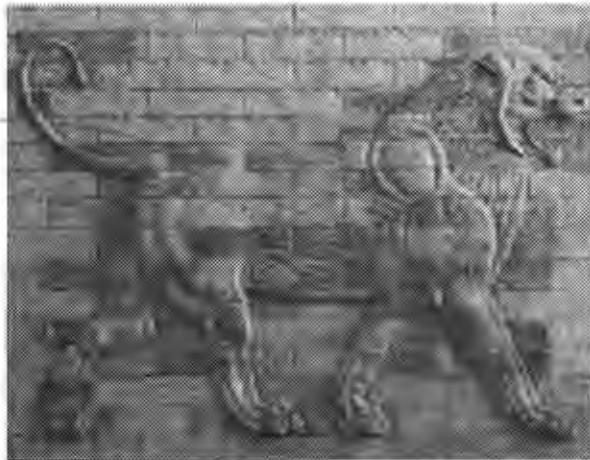
جام-حلائی معروف به مارلیک با نقوش برجسته گاو بالدار که توسط
قوم گیل (ایر) و قبل از تشکیل حکومت سراسری اقوام ایرانی، در
گیلان ساخته شده است



نقش بر جسته شیر در جام سیمین یافت شده در املش گیلان که یکی
از سمبل های گیلانیان اریانی نژاد بوده است و پس از تشكیل
حکومت ماد و پارس شیر در تمامی نقوش و سنگ نگاره ها به وفور
مشاهده می شود



جام زرین (یافت شده در کلاردشت) با نقش دو شیر در اطراف آن و علامت صلیب شکسته که هم شیر و هم صلیب شکسته از نشانه‌ها و سمبل‌های آریانیان باستان بوده که از یک طرف پیوند تمدن‌های شرق و غرب شمال ایران را می‌رساند و از طرفی دیگر توسط مهاجران گیلانی این نماد به اروپا رفته و به صورت نشانه‌ها و سمبل‌های برخی از کشورها از جمله انگلستان و ایرلند و دانمارک درآمده است

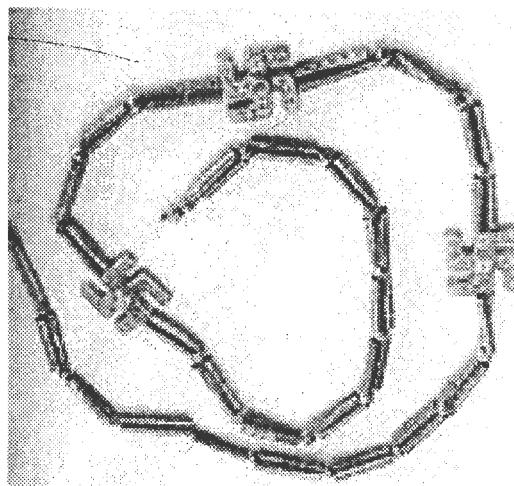


نقشن شیر در آپادانا و تخت جمشید به وفور دیده می‌شود که از سمبول‌های آریانیان می‌باشد و به وسیله مهاجرین گیلان و ایران به اروپا برده شد و به صورت سمبول کشور دانمارک و انگلستان و ایرلند نیز درآمد.

- ... نقش و تجسم شیر سابقه‌ای بس طولانی در منطقه‌ای که ما زندگی می‌کنیم و در پهنه فلات ایران داشته و در ظروف سیمین و زرین و پیاله‌ها و ریتون‌ها نقش بسته است و برای اولین بار شیر در افسانه گیل گمنش سومریان (که مهاجرین گیلاتی تبار بودند) به میان رودان راه یافته و از آنجا به آشور و بابل رفته و در کاخ‌های فرمانروایان این اقوام از شیر استفاده شده است. در تخت جمشید در زمان هخامنشیان و در کاخ‌ها و در ظروف پادشاهان ساسانی به وفور از نقش شیر استفاده شده. در دوره اسلامی شیر مظہر شجاعت و از دوره سلجوقیان و سپس صفویان شیر سمبول و نشان ایرانی - شیعی شناخته شده و در پرچم‌های رسمی ایران از شیر استفاده شده است... (برگرفته از کتاب «فکر‌آفرینی در احیای تهران تاریخی»، حمید فروحی، آذرخش، سال ۱۳۹۰، ص ۱۶۲...)



شیر که یکی از نمادهای کشور انگلستان می‌باشد



گردنبد طلائی با شکل صلیب شکسته (سواستیکا) یافت شده در مارلیک گیلان.

سواستیکا یا صلیب شکسته در خلال جنگ جهانی دوم به عنوان نمادی از قوم آریا بر روی پرچم دولت آلمان قرار گرفت. به کار گیری این نماد توسط دولت آلمان در خلال جنگ جهانی دوم به صورت هوشمندانه بوده و پیوند آلمانی‌ها و ایرانیان را ثبات می‌نماید.



مجسمه نیم تنۀ یک مرد دراز سر (شاه) یافت شده در املش گیلان
گمانه‌های مربوط به گیلانی تبار بودن سومری‌های میان‌رودان را
تقویت می‌کند



تخت جمشید یا پارسه یکی از زیباترین و مجلل‌ترین بناهای تاریخی است که به دست معماران و مهندسان ایرانی طراحی و ساخته شده است. این بنای زیبا توسط اسکندر گجسته به آتش کشیده شد.



نقش بر جسته داریوش بزرگ در تخت جمشید که تاج بر سر و ردا بر تن و گل نیلوفری در دست با ریش انبوه و موهای پر پشت مجعد باقته شده در تخت پادشاهی نشسته است.



چهره داریوش سوم در جنگ با اسکندر که توسط هنرمندان یونانی
ساخته شده است



سردار پارسی با ریش انبوه و موهای مجعد بافته شده و شمشیر بر
کمر از نقش برجسته‌های تخت جمشید

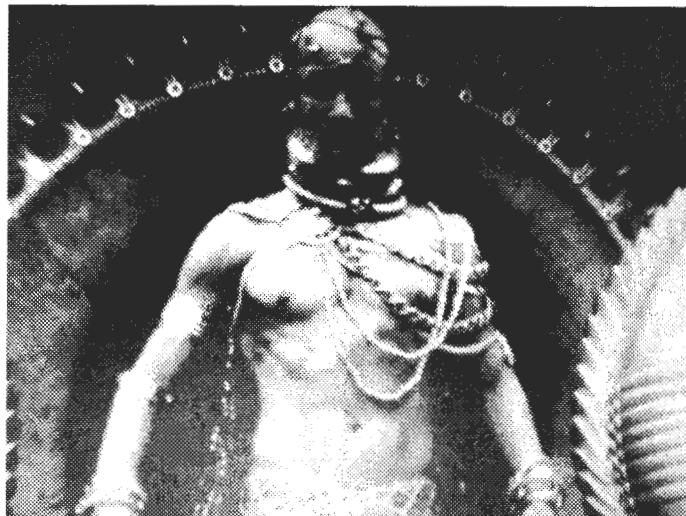


نقش برجسته سریازان نیزه به دست و کمان بر دوش ایرانی باستان در
نخت چمشید



نقش بر جسته سربازان نیزه به دست و سپردار ایران باستان در تخت
جمشید

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



چهره من درآورده و جعلی و متنبلانه زاک استایدر کارگردان فیلم ۳۰۰ از خشایارشا که آمیزه‌ای از شارلاتانیزم و قلب حقایق و وقایع مسلم تاریخی است.



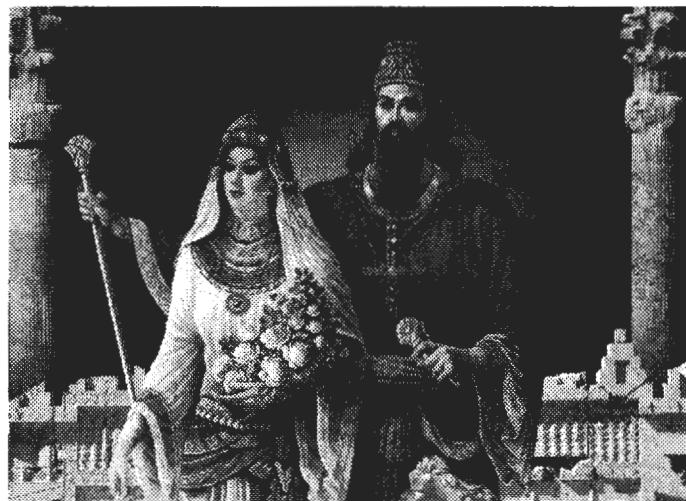
چهره‌های من در آورده و کارتونی زاک اسنایدر کارگردان فیلم ۳۰۰
از سربازان ایرانی که آمیزه‌ای از فریب‌کاری رذیلانه و وارونه جلوه
دادن حقایق تاریخی است



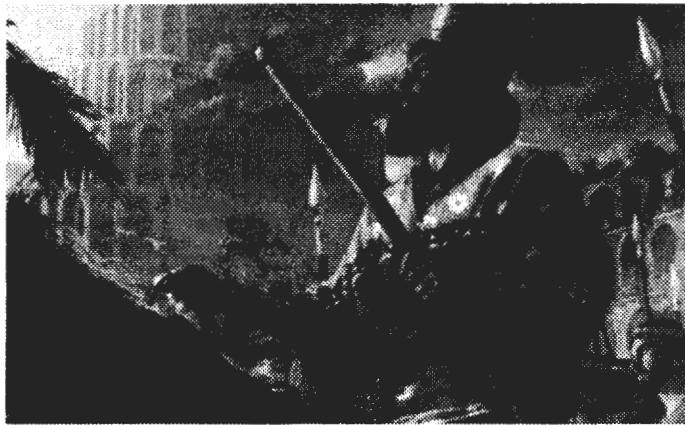
ملاقات خشایارشا و لئونیداس در فیلم ۳۰۰ به کارگردانی زاک
اسنایدر که اصولاً چنین ملاقاتی در تاریخ بین خشایارشا و لئونیداس
اتفاق نیافتداده است



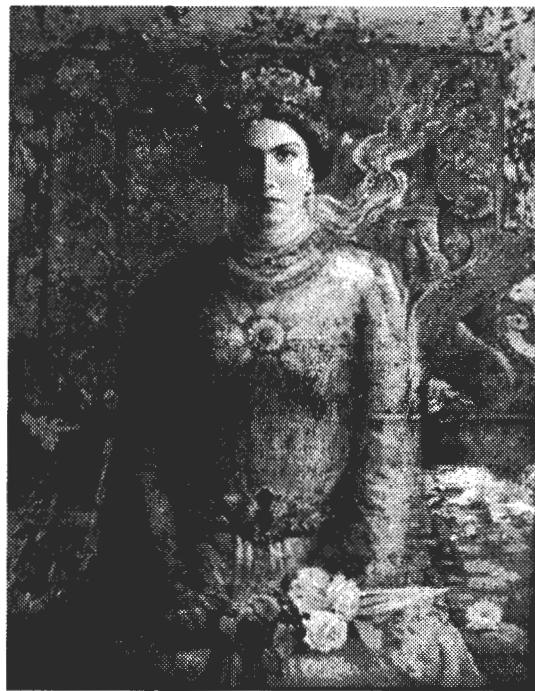
زاك استایدر کارگردان فیلم ۳۰۰، کرگدن‌ها و فیل‌ها و حیوانات خود ساخته‌ای را به مسافت نبرد ایران و یونان آورده تا فیلم خود را در منظر جهانیان بیشتر رسوایش نماید



چهره خشاپارشا و همسرش در لباس تمام پوشیده ایرانی که برگرفته از سنگ نگاره های تخت جمشید ساخته شده است



چهره خشایارشا سوار بر اسب که بر اساس روایات تاریخی و
سنگانگاره‌های تخت جمشید کشیده شده است
hero-dot اقرار می‌کند که در میان سرداران و سربازان ایرانی که از
سارد به طرف یونان حرکت کردند کسی از حیث صباحت منظر و
زیبائی و رعنائی و قدرت، لایق‌تر از خود خشایارشا نبود



چهره همسر یکی از شاهان ایران باستان که از روی سردیس موجود
در موزه ایران باستان کشیده شده است

B10 WEDNESDAY, MARCH 14, 1984

LOS ANGELES TIMES

'300' strikes a chord

Los Angeles Times Staff Writer
300,000, definition of the modern
middle as "middle bourgeoisie" or with
in the road of culture and
postmodernism writers." According
to Stradan, poor quality print
and CDAs are ultimate evidence
of how little the public cares about
the arts. "The most important
news has disappeared like the
air from around the Phoenix air
museum," he says. "Everyone disappears
and no one is interested in the public
arts. Some cynical officials in
Los Angeles say that Marin
overstates his case when he
claims that the public doesn't care
about the arts."

It probably comes as no surprise
that the audience outside the theater
was not particularly interested in the
play's plot, which involved the
strange and odd behavior of the
three secondary officers who had
been forced to leave the Navy
after an affair between them.
"We didn't care," says Robert
Napier, 25, a college student from
Berkeley, Calif., who came to see the play
with his mother and father.

Stradan adds, "I think it's



WARRIOR SPIRIT: Several Marines joined a protest at the "300" opening last night to show their support of the play and the book it was based on, "The Deer Hunter."

The drama between the three
Marines and the Marine Corps
was clearly well-received by
those in attendance, as much
as the men in the audience enjoyed
the play's music and the
actors' performances.

Nevertheless, the reactions are

unfortunately mixed at a play

designed for very few people who

were expected to get into battle
without understanding exactly

what they were asked to do.

*Choked and cheered
with ten fellow
Marine infantry
officers.*

— LARDO G. EASTATO
March 13, 1984

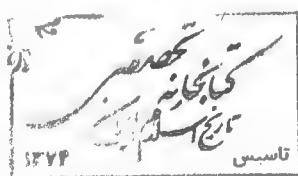
concerning its role in the peace process
during partitions. In 1979, with the Vietnam War pacificus
ending, "The Deer Hunter" was
readily accepted.

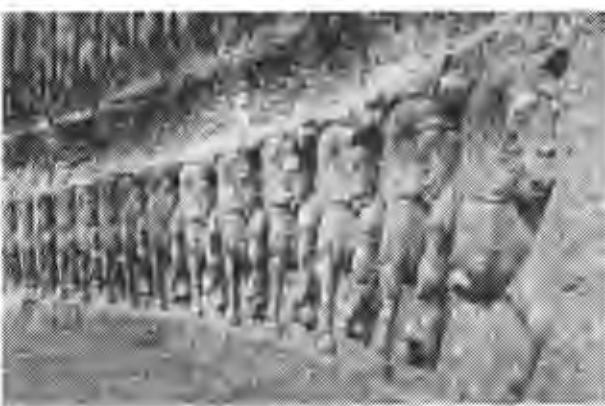
The play, "300," had the same
kind of popular appeal, which is
to say, not much. It consists of 100
short, action-oriented plays, 100
exiles and 100 wives. The commo-
dities are small, but the numbers are
large. The full impact of the 300
is best left for the imagination.

بریدهای از یکی از روزنامه‌های امریکا (لس آنجلس تایمز) که به
کمک سازنده فیلم آمده تا فیلم مبتذل و بی‌ارزش (ولی بحث‌انگیز)
۳۰۰ را یک اثر بر جسته معرفی نمایند.



تصویر خیالی یک دختر فرشته‌وش ایران باستان





نقش بر جسته‌هایی از هنگ سواران دوره ساسانی در منطقه باستانی پیشاور کاژرون (یکی از پایتخت‌های ساسانیان)



پایان یک دوره ستیز بین ایران و روم، در زمان شاپور اول والریانوس امپراتور روم از ایران شکست خورد و وادار به زانو زدن در مقابل شاه ایران گردید. سپس لشکر روم دو بار دیگر در زمان بهرام (گور) از ایران شکست یافته، خیال پیروزی بر ارتش ایران را از سر برون کرد.



هنگامی که امپراتوری ایران زمان صفوی با شتاب ایران را آباد و اقدام به ساختن چنین میدان‌های زیبا و فراخ‌می‌نمود، اسپارت و مقدونیه نابود و از صحنه گیتی خارج و یونان نیز در زیر سم اسپان ترک‌های عثمانی به سر می‌بردند.

نمايه

۷

- آتروپات ۱۰۲
آرتاشس ۲۴
آرت میز (آرتمیس) ۱۲۳
آرگوس ۱۱۹
آریان (تاریخ نویس) ۱۰۱
آریوبرزن ۱۰۳
آریومرد ۲۴
آقا محمد خان قاجار ۵۰
آگامنون ۱۱۹
آندره موروا ۶۸

- ابن خلف ۷۵
اخوان ثالث - مهدی ۷۸
اردشیر دراز دست ۷۸ - ۸۳ - ۱۰۱
اردوان ۱۲۵
اسپارتاکوس ۱۴ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۳۰
استراپو ۲۲ - ۲۴ - ۲۶
اسدی طوسی ۷۳
اسکندر (گجسته) ۱۳ - ۱۹ - ۸۳ - ۹۹
- ۱۰۴ - ۱۰۳ - ۱۰۲ - ۱۰۱ - ۱۰۰
- ۱۱۰ - ۱۰۹ - ۱۰۸ - ۱۰۷ - ۱۰۵
- ۱۲۴ - ۱۱۲

- | | |
|--|---|
| <p>ت</p> <p>پری یام ۱۱۹
یلوتارک ۱۰۱
پور داود - استاد ابراهیم ۶۲ - ۶۰
پیر نیا (مشیر الدوله) - حسن - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۲ - ۵۳ -
- ۱۰۱ - ۹۷ - ۶۲ - ۶۱ - ۵۹ - ۵۵ - ۱۲۶ - ۱۱۳</p> <p>تاراس بولبا ۱۱۶
تاپیس ۱۰۴
تبریزی خیابانی - محمد علی ۷۵
تپلیموس ۴۶
توس (طوس) ۶۸ - ۴۸ - ۱۲۸ - ۱۲۷ - ۴۸
تهماسب (طهماسب) ۴۸ - ۵۳ - ۶۱ - ۱۳۴ - ۶۷ - ۶۵ - ۶۴ - ۶۳ - ۶۲</p> | <p>اسکارمن - دکتر ۵۸ - ۶۲
اعتماد السلطنه - علی قلی میرزا ۴۸
افی یالت - ۱۲۲ - ۸۱
امام حسین (ع) ۴۰
امیر دو باج
الکساندر پسر پری یام ۱۱۹
آی ناک ۱۱۹
الهی - دکتر حسین ۶۷
ایرج ۶۵
ایلرز ۲۲
الیوراستون ۱۳ - ۹۹ - ۱۰۴ - ۱۱۰ - ۱۱۱</p> <p>ب</p> <p>بابانی لنگرودی - علی ۳۹ - ۴۰
bastani parizzi - دکتر محمد ابراهیم
تهماسب (طهماسب) ۷۸ - ۸۴ - ۹۵ - ۲۷ - ۲۲ - ۱۰۱
بار تولد
برسائیت ۱۰۵
بسوس ۱۰۱
بهرام (گور) ۱۵۹
بهزادی - دکتر رقیه ۱۸ - ۱۹
بهشتی - محمد ۷۵</p> <p>چ</p> <p>جعفر پسر قدامه ۴۱
جمالزاده - محمدعلی ۹۰ - ۸۹
جنیدی - دکتر فریدون ۳۲ - ۲۹ - ۲۸ - ۴۰ - ۳۳ - ۵۲ - ۵۳ - ۶۰ - ۶۱ - ۱۳۴ - ۶۷ - ۶۵ - ۶۴ - ۶۳ - ۶۲</p> <p>حافظ ۱۰۶ - ۸۹</p> <p>پ</p> <p>پرتو - افشنین ۵۸</p> |
|--|---|

۶۲

رشید بن عبدالغفور حسینی همدانی

۷۵

رضا - عنایت الله ۱۲ - ۱۸ - ۲۰ - ۲۲ -

۴۳ - ۴۱ - ۳۸ - ۳۵ - ۲۶ - ۲۴ - ۲۳ -

رضی - هاشم ۸۳

ركسانا (رخسانا - روشنک) ۱۰۷ -

۱۰۸

ریویر ۶۷

ز

زاك اسنایدر ۱۱۵ - ۱۵۰ - ۱۵۱ -

۱۵۳

زردمن ۲۴ - ۳۸

س

ستوده - منوچهر ۹۴

سرایان - فاطمه ۴۹

سعدی ۱۰۶ - ۷۴

سلم ۶۷ - ۶۵ - ۲۹

سمبات

سمسار - محمد حسن ۴۹

سنت ۶۰

سورنا ۱۰۶

ش

شاملو - احمد ۸۰

حسن بیک الله ذوالقدر ۴۰

حشمت - دکتر ۱۳۱

خ

خشایارشا ۱۴ - ۲۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ -

- ۱۲۲ - ۱۲۱ - ۱۲۰ - ۱۱۸ - ۱۱۷ -

- ۱۵۲ - ۱۵۰ - ۱۲۶ - ۱۲۴ - ۱۲۳ -

۱۰۵ - ۱۰۴

خامامی زاده - جعفر ۳۹ - ۵۸ -

خورنی - موسی ۳۵ - ۴۱ -

خیام ۱۰۶

د

دار مستر ۶۰

داریوش بزرگ ۱۰۱ - ۱۲۰ - ۱۲۶ -

۱۴۵

داریوش سوم ۱۰۱ - ۱۴۶

داعی الاسلام - محمدعلی ۸۸ - ۷۵

دهخدا - علامه علی اکبر ۷۹ - ۷۴ -

۹۷ - ۸۰

دیو دور سیسیلی ۱۰۱

ذ

ذکاء - یحیی ۴۶

ر

رابینو - هـ - ل ۳۸ - ۳۹ - ۵۷ - ۵۸ -

۹۵ - ۱۳۴

فلاویوس ۸۴

فلسفی - نصرالله ۸۰

فومنی - شیون ۳۱

فومنی - عبدالفتاح ۴۰

فریشلر - کورت ۸۲

شاه اسماعیل ۴۰

شاهپور (اول) ۱۰۶

شاه عباس ۸۰ - ۸۱

شبان - ذبیح الله ۵۳

ص

صدیقی - ابوالحسن ۱۳۲ - ۱۳۳

ق

قاضی عمام الدین ابوبیحی ذکریا ۴۶

۴۹ -

ابن محمد الانصاری قزوینی.

قدامه پسر جعفر ۲۲ - ۲۳ - ۴۱

قزوینی - محمد ۴۵

قنبیری - حسن ۶۷

ع

عبدلی - علی ۱۱۳

عربزاده - عباس ۵۸

علی ابن ابیطالب (ع) ۸۱

عمید - حسن ۷۵ - ۹۷

غ

غزنوی - محمود (سلطان) ۴۹

غفاری قزوینی ۴۹

عیسی (ع) ۸۰

ف

فاوست - هوارد ۱۴ - ۱۲۷ - ۱۲۸

فراالاوی ۷۳

فردونی - ۲۶ - ۲۸ - ۶۴ - ۸۹ - ۱۰۶

- ۱۱۹ - ۱۳۲ -

فروحی - حاج جواد ۳۰

فروحی - حمید ۱۴ - ۱۴۱

فریدون ۶۴ - ۶۱ - ۶۰ - ۳۲ - ۲۹

ك

کوچک خان جنگلی - میرزا ۳۴ -

۱۴۱

کراسوس ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰

کرک داگلاس ۱۲۷ - ۱۲۸

کسری - احمد ۴۶ - ۴۷ - ۶۲ - ۶۴

۷۷ - ۷۸ - ۹۷

کسمائی - حاج احمد ۳۴

۴۰ - کشفی

کنت کورت ۱۰۱

کورش بزرگ (ذوالقرنین) ۱۰۹

کیگر ۶۰

م - مسعودی ۶۷ - ۶۸
 مولوی ۱۰۶ - ۸۹
 می یر - ادوارد ۱۶

ن

ناپلئون بنا پارت ۱۲۴
 ناصرالدین شاه ۴۸
 نفیسی (ناظم الاطباء). دکتر علی اکبر.
 نی بور ۱۲۴
 نیری - رضا ۶۷

و

وانیل ۶۷
 والریانوس ۱۰۶ - ۱۵۹

ه

هرتسفیلد (پرسور) ۴۶
 هرودوت ۲۲ - ۲۶ - ۳۵ - ۲۶ - ۴۱ - ۱۲۱
 ۱۵۶ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۲
 هکاتیوس میلتی ۲۱
 هلن ۱۱۹
 هم مل ۱۶
 هنس تین ۱۰۸
 هوشنج ۶۱
 هومر ۱۱۹
 هومه ۱۲۴

گ

گنتر یاس ۲۲
 گزنهون ۲۲
 گل رخسار ۷۸

ل

لئونیداس ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ -
 ۱۱۸ - ۱۱۲ - ۱۲۳ - ۱۵۲

م

ماباسیس ۱۰۱
 مازه ۱۰۲
 محمد بن هندوشاه نخجوانی ۷۳
 محمد پادشاه ۷۴
 مجید زاده - یوسف ۲۰
 مردوبنید ۱۲۳
 مرعشی - احمد ۵۸ - ۷۶ - ۸۶
 مستوفی - حمد الله ۲۲
 مشیری - ایرج ۵۸
 مده ۱۱۹

معین - دکتر محمد ۳۸ - ۳۹ - ۷۴ -
 ۹۱ - ۷۵ - ۷۶
 موتا ۷۸ - ۹۴ - ۹۷
 مظفر الدین شاه ۷۴
 منصوری - ذبیح الله ۶۹ - ۸۱ - ۸۲ -
 ۹۵ - ۹۴ - ۸۸
 موسوی - سید حسین ۲۵ - ۲۷ - ۳۶

